

بایست تا در پیشگاه اقدس العظیم ابوالموید آن خلیفه از مستنیر برون شایسته سوسنی ناسمان کاتبه باریه شیخ علی بن ابراهیم
 فی المودیه چون بچانه آمد از او پرسیدند که آن بنامه چه بود گفت: بستم و الدمن بود حکایت از سر و سر در
 گفت او را برادران او بودند و حوزا و نجاران یا فوید که کار و کار و جنگ و داشت حاکم رحیم را بر ایشان بستاند ایشان
 از این بود که نام کسی را که در میان این اشراف نظام الدین ابوالموید رفته اند علیه بر ایشان گرفت ایشان با او بیست
 از این آید گفتند که گفتند مرا که رید تا ساحتی بدو می باشد بنشینم با او دارد و در وسایا و بدو می بیند
 گفت که ایشان در گریه بودند و در شعله باز می نمودند و می گفتند که می مانند دولت و متبیس بدست آمد و
 از بدست ایشان حکایت می نمودند مشوق طبع افتاد و بود از بیشتر خلق بچین شدند و شده است که کوز و مشوق
 تا در بین دو شب که آن سوال که در شاگرد او مشوق گویند یا او مشوق فرمود که او محمد مشوق دارد و نام او را
 او را محمد محمد این بود که مشوق و عانیان که سال همکار او آمد بعد از ترتیب فواید پیشینه که آن در مدت دو روز و سال
 تمام شد بدست این هر دو نسخه موجود باز ده سال است اگر بعد از این چند ماه گوهر جان را در صدق میزد و از باشد
 در دایمی که از آن دیار رحمت بدست آید در ملک کشیده آید انشاء الله و بعد از آن چون به قصد فرود است و سال
 بیستم روز از ده شعبان + از اشارات خواجگ جمع آمد + این مجملات ده فوج جهان + شیخ ناچون محمد است
 حسن انوار اوجان + تم بود سه لوح الخط فی القاس و همراه و کاتبه دریم فی الزاب ...

خاتمه الطبع

مقدّمه که کتاب مستطاب النسخ

فوائد القواعد تاریخ و هشتم بر سه

شبهه ابراهیم

برو گذشت در و نظری کرد تا چه دید بسیار و ابواسحاق را گفت بیا مریدین شو ابواسحاق حیران ماند گفت من چه در این
 که مرید چگونه نشوند شیخ عبد العزیز فرمود که تو دست بردست من بگو که من مرید تو شدم ابواسحاق همچنان کرد دست شیخ
 گرفت و مرید شد انگاه پرسید که من حکیم شدم شیخ عبد العزیز فرمود که هر چه بخوری چیزی از آن نصیب دیگران ابواسحاق این
 سخن قبول کرد انگاه چون طعام بیافتی چیزی از آن بگیری را در کتاف روزی سه درویش آن دیه رسید و از پیش او گذشت
 او بدید با خود گفت که این شیخ درویش درین دیه رسیده و مقام نکرده نگذشتند مرا خدمت میباید کردن آن دم سه نان بر او
 موجود بود در سه نان بدست گرفت و بدید و از پیش در نیامد که ترک ادب باشد بدوید و از پیش در آمد و آن سه نان پیش
 کرد بداشت ایشان هر سه صاحب دل بودند آن ناهنایستند و بخورند و بایکد گفتند که این کار خود کرد ما را خداوند
 بیاید ساخت کی از ایشان گفت که دنیا و او را چشم دوم گفت بسبب دنیا و در فتنه افتد سیوم گفت که درویش
 جوانمرد باشند هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدیم انگاه خواجه ذکر العبد با شیخ فرمود این شیخ ابواسحاق یک شیخ کامل شد
 که صفت نیاید تا این صفت که او نقل کرده است در خطبه او چندان نعمت و راحت باشد که حد نیست یک جمعه
 بی اندازد ز رویم و الوان کشتی حکایت شیخ احمد مشوق طوسی علیه الرحمة و الرضوان افتاد فرمود که او قفسه درین
 نشسته از مقام خود بیرون آمد در آبی فرو برد و در رفت جا نه بلکه قرار گرفت می گفت الهی من از اینجا بر
 رفته که توانی که فردا قیامت چندین کسی از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند شد
 شدند که فردا قیامت چندین کس بعبادت تو در بهشت خواهند رفت شیخ احمد
 زنی شنید که با حکم کرده ایم که درویشان عارفان شایسته
 آن آمد در شهر در آمد سر که پیش نه آمدی میگفت سلام
 مدلبا که یکدیگر از حاضران گفت که او نماز نگذاشته
 گفت نماز نگذاشته ولی فاتحه خوانم گفتند آنچه
 خوانم باز گفتند این آیت هم بخوان
 مدوایا که تسقین بر او
 نماز روایت شد
 آن بود اند
 علیها
 به الله
 و

آوردند رحمة الله عليه و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود تا سران کودک بتراشیدند کلاهی بر سر او نهاد و او را بفرستیدند
 که اگر بار دیگر این طایفه بر تو آیند تو بگوئی که من میباشم شیخ شدم و مخلوق شدم و کلاه بنام و بگوئی که این کلاه از شیخ یا
 چون کودک را در خانه آوردند آن طایفه بیامدند کودک گفت من پیش شیخ مخلوق شدم و کلاه نمودن ایشان را
 گفتند که کدام بخت این را پیش تو برد این گفتند و رفتند و این طایفه را که در آنجا بود و شیخ را که در آنجا بود
 کرد و حاضران هم برگشتند و دست فروش بود الحمد لله بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمة الله عليه
 در اول حال در آنجا جوان بود شیخ و اهل فقر را عظیم و دشمن داشته و تکیه میکردی و در نزد این طایفه را بسیار بد گفته
 تا این خبر بخت شیخ الدین کبری سینه قدس السمره العزیز شیخ نجم الدین فرمود که مرا در تکیه او بریدید شما کاران حاضر بود
 گفتند که شیخ را مصلحت نیست که در تکیه او رود و در ایشان و شیخ را بسیار بدی گویند باید که در حضور شیخ سفاقتی کند
 هر چند از این کایت شیخ گفتند شیخ نجم الدین فرمودی مرا در تکیه او برید ضرورت چون بسیار جدا کرد و او را در تکیه شیخ سیف الدین
 آورد و شیخ نجم الدین در مجلس آمد و نشست شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید از آن بدی که میگفت شیخ را گفت
 گرفت هر چند که او ناگفتههای گفت شیخ نجم الدین سر می جنبانید و آهسته میگفت سبحان الله چه قابلیت من چون القصص
 سیف الدین باخرزی از سر فرود آمد شیخ نجم الدین از تکیه برگشت و بیرون آمدن گرفت چون نزدیک درسی رسید
 سرس کرد و گفت که هنوز از من سؤالی آید جان من این شیخ سیف الدین میان جمع نعره زد و جامه پاک کرد و بیامد در بار
 شیخ نجم الدین افتاد و شیخ شهاب الدین توریسته رحمة الله علیه به در آن جمع حاضر بود و نیز بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد و شیخ
 هر دو سر شیخ نجم الدین کبره شدند چون شیخ نجم الدین کبری قدس السمره العزیز از مسجد بخانه آمد شیخ سیف الدین باخرزی
 پیاده جانب راست شیخ توریسته و شیخ شهاب الدین توریسته جانب چپ العرصه از نو بر دو سجده نشست شیخ نجم الدین
 آوردند و مخلوق شدند و آنجا شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا لایق تمام خواهد بود و در عجبی که از
 و شیخ شهاب الدین توریسته را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود اما شیخ سیف الدین باخرزی را بیشتر خواج
 ذکر الله باخیز فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان شد شیخ سیف الدین باخرزی جانب راست پیاده و شیخ
 و شیخ شهاب الدین جانب چپ نشست شیخ سیف الدین موزه را راست کشید و شیخ شهاب الدین موزه چپ و این اشارت
 شایسته است بعد از آن شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین باخرزی را گفت که در بخارا و ساکن شو بخارا را از آنجا
 شیخ سیف الدین حوض داشت که در آنجا علیا بسیار اند و غلبه تعصب ایشان بآل فقر معلوم است من حرم نشو شیخ
 شیخ الدین فرمود که رفتن از تو دیگر آوانیم سه ششم ششم ماه ریح الاخر سنه و عشرين و سبع مائه دولت دست بوس
 شد حکایت شیخ ابوالحق گازر و نونی در آنجا فرمود که او را شهر یار نام بود و ابوالحق کتبت او بیان فرمود که او
 حلاه بجه بود و وی ساکن بوده اگر وقتی در ایام صغر زبانی را شنیده میکرد شیخ عبد الله حنفی قدس السمره العزیز

و سگاو در سه حسابی نیافته و آن معنی پیش از آن بود که بنجدست ششم بیستم بعد از آن از آن بود که عزیزی مرا می گفت
 که تو لایق تفضانه و تولا لایق آنی که شیخ الاسلام باشد بعد از آن سخن در اولیا و ابدال داد تا دافنا دهنده عرض داشت
 که دهنده اکنون سخن از مرد صوفی گویند شودم و آن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چه سخن هست بنده گفت که آن
 مرد بچنین گفت که عالم قائم است برکت قطب اذنا که چهار تن اند و ابدال چهل تن اند و اولیا چهار صد تن در میان خلق بچنین است که چون
 قطب بنشیند یکی از آن و ادب جای او نشیند یکی از آن ابدال سجا او تا در یک روز چهار صد که اولیا اند سجا ابدال آن و از این میان سجا
 این حکم بچنین نیست حکم بچنین است که چون از آن چهار صد که اولیا اند یکی کم شود پیش دیگری را اند اخل نباشد ایشان
 سجد و نود نه مانند امکان ندارد که کسی پیش درین چهار صد تن که اولیا اند در آید زیرا چه در ولایت
 شده است چون خواجہ ذکر الله بالخیر این سخن شنید فرمود که جز ولایت برد و نوح است ولایت ایمان و ولایت احسان ولایت
 ایمان آنست که هر که مومن است ولی تواند بود انگاه این آیت یاد کردند العدد ولی الذین امنوا و اهل ولایت احسان آنست
 که کشفی و راستی و مرتبه عالی حاصل است چهار شصت و چهارم ماه صفر سنه اثنی و عشرين و سبعمائة شریف دست بود
 حاصل شد ذکر شایع میکردند بنده عرض داشت که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگواری کسی بود او از خوب سید
 است و رسم عرب آنست که چون کسی بزرگی یا کسند سید گویند فرمود که در عهد ششم حسین بنصور حلاج بود رتبه علمها
 در آنچه حسین بنصور را بسوختند و خاکستر او را در آب جلجلیه روان کردند سید احمد قدری از آن آب که در وفا کشید و در
 برداشت و بخورد و آن همه بزرگها از آنجا بود شصت و شصت و شصت ماه مذکور دولت و مقبوس میسر شد سخن در سکارم در و
 و حسن اخلاق ایشان افتاد فرمود که شصت در و در خانه شصت احمد بنروانی در آمد طیار احمد و اهل عنوان و این شصت احمد و با
 بود در دماست خانه کشتن سح نیافت خواست که باز کرد و شصت احمد آواز داد و سو کند داد که ساعتی با لیت انگاه دست
 در کارگاه خود و در لیسانی در کارگاه خود و ترتیب کرده از آن صفت جاسه گر بافته شده و آن صفت که چانه از آن رسیده
 جدا کرد و جانب در دنداخت و گفت بر دوز جاسه بقتید و برقت دوم روز آن دزد و مادر او همه بیاد ن و سر در قلم
 شصت احمد آوردند و از آن حرف تو بود که دند کیفت شصت ششم ماه مبارک ربیع الاول سنه اثنی و عشرين و سبعمائة بمقتاد
 و مقبوس بدست آمد آن روز بنده خردگی را از او را بر او برده بود سبب آنکه آن خردک را گاه از گاه خیالی میسرخانید بعد
 اعلم اسبب پیر بود یا چیز دیگر بنده او را بنجدست خواجہ ذکر الله بالخیر بر دو صورت حال باز گفت خواجہ نظر محنت در و
 و بر نفس مبارک را ند که بهتر خواهم شد بر نسبت این معنی حکایت فرمود که در بخاراکو دکی بود که او را طایفه پریان یا جان
 دیگر میسرخانیدند بر نماز شامی از مقامی که او می بود بود و دند و در خستی بود در میان خانه ایشان این کودک را بیدان درخت
 می نشاندند و می خند تا مادر و پدر او بجا فطش آن کودک احتیاط کردند در حجره پنهان کردند و در حجره قفل کردند و
 نماز شام آن کودک را بر آن درخت دیدند چون عجز و اضطراب ایشان پیدا شد او را بنجدست شصت شصت سیف الدین باختر

بگفتند که حیات بنای باید حیات با متعلق حیات شاست بنده را این بیت یاد آمد بیت جان جهانان تو می و سخن
 بود کسی مانده دشمنان تو دشمن جان خوشین و خواج ذکرا السبا بنجر مطلع این قصیده بر نبط مبارک را اندخت دوش صبح
 خبر و بل است در چین و از خوشی صبح و شش گل برید برین کجاست حکایت خواج فرید الدین عطار اقا در حقه آمد علیه
 مبارک را اندک شیم جلال الدین جریزی فرمود طیب السرازه خواج فرید الدین عطار رحمة الله علیه را در نیشا پور دیده بودم
 که وقتی با شیشه بها و الدین زکریا رحمة الله حکایت کرد که من خواج فرید عطار را در نیشا پور دیده بودم با من گفت که در اثر
 خد نشان ده توانستم کسی را نشان دهم شیم بها و الدین زکریا رحمة الله علیه چون این سخن بشنید با شیم جلال الدین گفت
 که چون خواج فرید عطار چنان کرد می طیب چرا شیم بها و الدین هر دو در نشان دادند شیم جلال الدین گفت که من مشکلی که
 در خواج فرید عطار دیدم مشکلی دیگران بخوبی مغفولی است در میان خواج ذکرا السبا بنجر فرمود که من پیری دیدم که گفت
 که آن خواج فرید عطار را دیدم در اول حال عظیم پریشان قدم بود انگاه خواج ذکرا السبا
 با بنجر فرمود که چون غایت در آید چهل باشد بعد از آن از واقعه او حکایت فرمود او شهید شد و انجمن بود که کنار درگاه
 رسید او با بنده بار هم مستقبل قبل نشسته نظر اندک کاوان بیانید ایشان را شهید کنند هارنان کاوان در سینه زد
 تیم در نهادند و کشتن آغاز کردند و آن حال خواج فرید عطار رحمة الله علیه چون دید که یاران او را کشتن گرفتند در آن حال
 می گفت این چنین قمار است و این چنین جبار است چون او را کشتن گرفتند از زمان میگفت این چه کست و آنچه
 گوشت و آنچه احسان است کجاست حکایت حکیم سنائی در اقا و طیب السرازه فرمود که شیم سیف الدین با خروزی
 مرده بار گفته که من مسلمان که دایک قصیده سنائی ام عزیز حاضر بود متی از قصیده او فرو خواند چنان فرمود که
 از آن قصیده هست مینی که الغریز گفت و از سر طور هو انور شوهر شیم و عشق مردان خدای را بدین خواج
 عجم می بعد از آن خواج ذکرا السبا بنجر این بیت بر زبان مبارک را اندک متصل این بیت است و غار است
 راه حیاران درگاه را زد گفت دست حروس عهد نگار مجوی بنده عرض داشت که که این نگار چه چیز است فرمود که
 اینکه مردان گاری میگویند نگار نیست نگار است عاز نام مرد است این عاری ساخته اوست مردان این نگار
 میگویند چون این ابیات بخواند فرمود که شیم سیف الدین با خروزی رحمة الله علیه بار گفته که ای کاش مرا با دینجا
 بر که خاک سنائی است یا خاک او بیا دما من بر کنم چهار شنبه است و بنیم ماه رمضان سنه احدى و عشرين
 سبعا تیه دولت دستبوس است آمد حکایت قاضی نینج سرایج در اقا و علیه الاحمد و الزهوان ذوق تذکره فرمود
 که من بر دوشنبه در تذکره در بنی نای نایه تا چراحت بود در تذکره او فرمود در سخن او خواندن مقرران او و خوانه
 سبقتند و تو زب سخن گشادی عهد نون نایه زبان شد تو خرام کار کردی همه دیده بار و نشان بود انگاه فرمود که
 که روزی در تذکره که او از غایت ذوق بخود گوشتدم کوی که من مردم با چه شد و هست میش من در اینجا

فرمود که جد است و غلبه است خدا است که یکی مرگی را نعمتی بنید آن نعمت را زوال خواهد جد است اما غلبه است که
 مرگی را نعمت بنید خود را هم بر شل آن خواهد این غلبه است و جد حرام است و غلبه نه چهار شنبه سیزدهم ماه مبارک
 رمضان است میان آن چهار و شش و سبب سعاد و دستبوس است آمد سخن در احوال حیدر زاده افتاد در لفظ
 مبارک را ند که بعد از صدال در بروکنا دندنده سر بر زمین نهاد و گفت که این امید و آرزوی من است این فرمود که آری
 سختی سخن در باب شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بن نجف ارفاد قدس الله سره الغریز فرمود در وعده بود شیخ قطب الدین بن نجف
 علیه از نماز گاه بازگشته انجا آمد که این مان و ضمه است انجا از من محراب بود هیچ گوی و گفت شیخ نیاید و در تامل
 غریزانی که برابر بودند عرض داشت کردند که امروز روز عید است و خلقی نظر آنکه مخدوم اند در آید طعام بخورند شمار انجا
 درنگ میکنند شیخ فرموده مرا ازین من بگو دلهامی آید در زمان خصم آن زمین طلبیدید شیخ آن زمین را زوال خود
 بجهت مدفن خود با نجا فرمود و اوجه ذکر الله با نجا چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد فرمود آنکه میگفت که انجا
 دلهامی آید به بند که انجا کیان خسته اند سختی حکایت نیم محمود مؤینه روز افتاد رحمة الله علیه که در زمان او هر که برده
 خصم برده بخیر است نیم محمود است و گفته که برده من بگفته است شیخ محمود آن برده را نام پرسید و ساحتی تامل کرد
 و بر آن خصم گفتی که بخوابی یافت بعد از آن انقدر هم گفته که چون بیایی مرا خبر کنی الغرض وقتی مرگ بیاید و گفت که غلام
 از آن من بگفته است شیخ نام او پرسید و ساحتی تامل کرد و گفت بخوابی یافت اما چون بیایی مرا خبر کنی آن مرد بخوابد
 بعد از چند روز آن غلام را یافت اما نیامد و شیخ را خبر کرد چون چند روز نگذشت باز آن غلام برگشت خصم او را
 و صوئحال بخدمت محمود عرض داشت شیخ محمود از آنکه من میگویم که بیایید مرا از یا صق برده خبر کنید نه آنست که من چیزی که از شما
 بخواهم خواست بر آن میگویم که چون مرا خبر کنید که برده یا فتم با از دل من برخیزد و اوجه ذکر الله با نجا سیزدهم فرمود
 و گفت شیخ محمود با خصم غلام گفت که چون تو غلام یافتی و شرط کرده بود که خبر خواهم کرد و نکردی این بار که برگشتی بیشتر
 نخواستی یافت سختی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره الغریز فرمود که و تسبیح در ویش بخدمت شیخ محمود
 در ویشان در شت مزاج بودند و قراح سخن از پیش شیخ بر فاستند گفتند با چندین شتمین و در ویشی یا فتم شیخ فرید الدین
 قدس الله سره الغریز فرمود که بنشین تا شمارا در ویش بنمایم ایشان استبداد کردند روان شدند شیخ فرمود که چون میرود
 باید که راه بیابان وید راه دیگر وید ایشان سخن را خلاص کردند راه بیابان ایشان گرفتند شیخ کس را در عجب بد و زندان
 تفحص کند که ایشان کدام راه رفتند خبر آوردند که ایشان راه بیابان رفتند شیخ چون آن خبر شنید تا نامی بگفت چنان
 که ماثم کسی دارد سختی بعد از آن خبر آوردند که آن بر نیم تن را با و محمود نزد چهار تن بر جا بکشد و زند یک تن بر سر چاه
 رسید آیت میار خورد و با نجا بکشد و برود در میان اوجه ذکر الله با نجا سبب رحمت که برگشت نشست بود و حاضر از اعدا
 میخواست و میفرمود که من اندک بایز رحمت پا دارم سبب آن برگشت نشست ام تا شما عیب گیرید حاضران همه دعا کردند

ریح الاخر سنه مذکور بدین پانچوس سجد و شد سخن در سلامت و حمایت امیر المومنین عموافا رضی الله عنه فرمود که
 مردی بخیرت او آمد و گفت من فی فی خواسته ام مدت شش ماه باشد امر و بچه آورد و هست درین باب حکمی فرامی نماند
 بر جبهه امیر المومنین عموافا رضی الله عنه حکم فرمود که او را سنگا کنند در آن مجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه حاضر بود
 شد امیر المومنین عموافا رضی الله عنه سومی علی کرد و گفت ما نقول تو درین باب چه میگوئی علی گفت که چون حضرت غوث در آن
 فرموده است که در خطبه و خطباتش هزار مرتبه علی بچه و شیر خوردن اوسی ماه میفرماید پس سال مدت شیر شد و او باشد
 که مدت حمل شش ماه باشد بعد از آن عمر رضی الله عنه آن حکم فتح کرد و گفت بولا علی الهادیک عمر حکایت دیگر فرمود که
 وقتی زنی پیش حسن آمد و راضی الله عنه گفت یا امیر المومنین من حمل دارم از زنا عمر
 رضی الله عنه امر بر جبهه انجام حکم کرد که آن زن را سنگا کنند امیر المومنین علی نیز در آن مجلس حاضر بود فرمود که در آن
 حکم تاملی باید کرد عمر گفت چگونه علی گفت اگر گناه این عورت کرده است غفلتی که در شکم اوست او چنگا کرده است بعد از آن
 امیر المومنین عموافا رضی الله عنه فرمود که آن زن را نگاه دارند تا وضع حمل شود نگاه این لفظ بر زبان مبارک آمد بولا
 الهادیک عمر بعد از آن از رعایت اسلام که در دل عمر بود حضرت فرمود که وقتی شاعر شعر در مدح امیر المومنین عمر
 رضی الله عنه کرده بود و در آن شعر بر سبیل غلط و نصیحت مبنی گفته بود از آن یک مصرع نیست مصرع کفی ایستد اسلام
 طمر ز نایاب یعنی پری و اسلام پسند شده است مرد را باز دارند از محاسنی آن شاعر این شعر را که دو امیر المومنین عمر رضی
 علیه السلام و شاعر گفت من می گفتم علیه چرا نیدری عمر فرمود تو شب بسلام مقدم شدی اگر اسلام مقدم
 داشته ترا چیزی بدادمی از اینجا حکایت در شرافت و ندهد و عرضه داشت که در بار ما از لفظ مبارک مخدوم
 شده است میباید که قرآن خواندن بر شرف گفتن غالب آید برکت نفس مخدوم بند و بر روز قرآن میخواند امید آنکه ازین
 چه گفته میشود هم تو بگرد آید ان شاء الله تعالی این عرض شد پس بنده افتاد و نگاه بند عرض داشت که در و
 منبهم الغادون معنی چنان باشد که آنکه متابع شمراند که از آنند و بار ما از لفظ مبارک شنیده شده است که اینجاست
 است ان مع الشرف حکم تبس چون اهل شعر اهل حکمت است آنکه متابعیت ایشان کنند چرا که اگر باشد فرمود که شاعر
 که بر زن و حشو و چه گویند متابعان ایشان را این حکم است اصحابی که شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین علی رضی
 عنه و دیگران هم گفته اند نگاه و وصیت گفته امیر المومنین علی بر زبان را اند و گفت در آنچه چون زمان بر سر است
 شوند خروج و حال را بیم باشد یک تافیه سر و ج بود دوم تافیه خروج میوم تافیه عروج مصرع اول اینکه اذ اکبر
 ان عروج علی سر ج بند عرض شد که در میانست که در شعر میباشد حال آن چگونه باشد فرمود در کتابی مشهور دیده شد
 است که کذب را افنی است الا که بی که در شعر گویند در ان افنی نیست و نوشته مقدم به ماه جمادی الاول سنه مذکور
 پانچوس بدست آمد سخن جها فیا فرمود پانچا میرید السلام دعا که ده است اللهم اجعلنی محمدا و اولیائک فاسد انگاه

و حدیث نیز برین نوع که السع سباح لمن کان قلبه حی و نفسه میت انگاه فرمود که سلع صیوتی است موزون آن
حرام باشد و آنچه میگوید کلام است مفهوم المعنی آن چرا حرام باشد دیگر تحرک قلب است اگر آن تحرک بیاد
حق باشد مستحب است و اگر میل لبا باشد حرام است یکشنبه است و سوم ماه محرم ستمه احدی عشرین شعبانیه دو
پایوس میسر شد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معالده ایشان با اهل خصوصت فرمود که بادشاه بود که او را تار
میگفت که او را بغوغا بکنند و آن تارانی را بشیم سبف الدین باخرزی رحمه الله علیه مجتبی عظیم بود بعد از آنکه او
کشته شد و بگری را بادشاه کردن این بادشاه که نوشته بود بر و ساخته مقری شد و این ساعی پاشیم سبف الدین
باخرزی علیه الرحمه خصوصت داشت چون ساعی را محل سخن شد با این بادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقر باشد
شیم سبف الدین باخرزی را از میان بر گیر که تبدیل و تحویل ملکها از او میشود و بعد از استماع این کلمات بادشاه همان
ساعی را گفت که هم تو بر و هر گونه که دانی شیم را بسیار ساعی برفت و شیم سبف الدین را پیش برد و گری ادا بانه
بر دستار در گردن کرده یا با استخار دیگر الغرض چون شیم سبف الدین رحمه الله علیه درآمد همین که نظر بادشاه بر او
افتاد تا او را چو نمود در حال از تخت فرود آمد و با مغذرت بسیار دست و پا شیم بوسیدن گرفت اسب و خند دیگر
سبش آورد و عذر با خواست و گفت من بچنین آوردن گفته ام فی السجده شیم از پیش بادشاه باز گشت و بچانه آمد
دوم روز آن بادشاه آن ساعی را دست و پا بسته بخد شیم فرستاد و گفت من حکم کرده ام این ساعی کشتی است
کنون او را بر تو فرستادم بر نوع که ترا خوش آید بکنش شیم چون ساعی را بدید در حال دست و پا او باز کرد و جامه که خود
پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تذکره یا آن روز دو شب بود و وعده که گیر شیم نبود در مسجد آمد
این ساعی را برابر خود آورد انگاه بالا منبر رفت این بیت گفت بیت انان که بجای من بدیدها کردند که دست رسد
و کوی کنم بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن خداوند تعالی است پس
چو میرسد از انجا میرسد از کسی بر جید باید بر خید ملایم ای محکایت فرمود که وقتی شیم بوسید بوالخیر قدس الله روحه
ای میرفت سبف الدین غیب میام و دست بر قفا او فرود آورد و شیم سرس کرد آن سبف الدین گفت در من چه می بینی شیم
بیز که هر خیر و شر که میرسد از انجا شیم فرمود آری بچنین است ولی می بینم که نام بد بخت را نامزد این کار کرده اند
شیم سبف الدین ماه ربیع الاول سنه مذکور بدولت پایوس سیده شد سخن در روایت افتاد و عرض شد که در لغت رویت
ن را وعده است آن لغت فرو اقامت خواهد بود فرمود آنگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چون جان
شاید که کند چندین هزار سال در حیرت بماند بر لفظ مبارک را بد بخت کوته نظر است باشد که بعد از آن بچیزی دیگر
عرض شد که در سعادتی را بینی است و آن نیست بخت افسوس آن دیده که رویت میاید ۱۰ یا دیده که بعد
ن را دیده است و خواهد ذکر الله یا بچیز بدین سخن استخوان فرموده گفت ننگ لغت است و در شیم

نمی نشورست کردی انگاه خواجہ ذکر بعد با بنجر رنظ مبارک را اندک در عشق مشورت منت کشفیه
 مایه ذوب میسوزاند کور بدولت پاپیوس سید شد سخن در کشف مکر است بود و فرمود که پیش ازین مذکور
 بی بی فاطمه سلام گفتندی در غایت صلاحیت و بزرگی عمر شده بود من او را دیده بودم پس عزیزان حور
 است این دو مصرع از او یاد داریم بیت بالیا گفته در حساب هر خبری چندا که این دو مصرع از او یاد داریم
 هم عشق طلب کنی هم جان خواهی هر دو طلبی ولی میسر شود انگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را راجع
 فاطمه مودت بوده است بطریق خواهر و برادر خواندگی شبها بود که شیخ نجیب الدین فاطمه بود و سبب این
 و این نیز آن بود چون چنین شبی گذشت دوم روزان بگاه بی بی فاطمه یک قرص بزرگی نیم نه یک گشته است
 کی داد و تعبیل بر شیخ نجیب الدین متوکل رساند و گفته که شب اینا را فاطمه بود و سبب این
 نجیب الدین بر طریق طبیب میگفته آبی چنین که این عورت را از حال من می آگاه بانی بادشاهی شهر لیاکات
 تاجیزی بابرکت فرستاد تسبیح کردی و گفته بادشاهان را ان صفا کجا باشد که آگاه شوند خواجہ ذکر بعد با بنجر
 فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم هر کس که می آمد که در وقت غایت شد اسلام فرید الدین قدس اندر الغریز بودم
 دختر خواجہ ای نکو باشد خواجہ گفت جواب اوم که وقتی غایت شد شیخ الاسلام فرید الدین قدس اندر الغریز بودم
 اینجا جوگی حاضر بود سخن در ان افتاد که بعضی فرزندان این زمانه بے ذوق بیرون می آیند که مردمان وقت مبارک
 میدانند که از ان جوگی آواز که دهی سی روز می باشد بابت و نه روز برادر را خاصیت است
 روز اول بهار است کند فرزند چنین آید و اگر روز دوم کند چنین آید تا هر روز تا نهمین میگرد من از روز بهار
 گرفته و ان همه روز را یاد میگرفتم انگاه ان جوگی میگفتم بنکوشنود بین که یاد گرفته من این سخن میگفتم
 قدس اندر الغریز روشی می شن که در وقت توازن چیز را هر چه می پسری که ترا سر کار خواند آمد خواجہ ذکر بعد با بنجر
 چون این حکایت پیش من بے فاطمه میگفتم معلوم کردم که چه حالت انگاه گفت ارے نیکو دختر خوشی
 من هم بر آدل آن مرد می گفتم و غنچه نور دم ماه و الحجه مذکور است پاپیوس حاصل شد در ان ایام
 از مدعیان در خصوصت کشاده بود و منع سراج کلمات ناقصی میگفت و عداوتی پیدا کرد خواجہ ذکر بعد با بنجر
 با بنجر رنظ مبارک را اندک از خود جل دشمن دارد الا الخصام و الا الخصام است کی سخت خصومت
 بعد از ان در باب سماع فاطمه فرمود و گفت که چند خبر موجود شود انگاه سماع شود و آنچه سماع است و آنچه
 است السماع آن گاه این تقسیم را فاطمه فرمود و گفت سماع گویند است گویند می باید که مرد تمام باشد که
 میگویند باید که هرگز و غش نباشد اما سماع آنکه می شنود او باید که مملو از یاد حق
 و در باب مثل آن باید که در میان نباشد این چنین سماع

وعدت نیز برین نوع که اسلح سبل این کافیه حی و نفعه میت انگاه فرمود که سلع صیوتی است موزون آن
حرام باشد و آنچه میگوید کلام است مفهوم المعنی آن چرا حرام باشد دیگر تحریر قلب است اگر آن تحریر یار
حق باشد مستحب است و اگر میل لفساد باشد حرام است کیستند است و سوم ماه محرم ستمه احدی عشرین سیمه عایدت
پایوس میرشد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معالیه ایشان با اهل خصوصیت فرمود که با دست بود که او را تار
گشفتند و او را غوغا بگشته و آن تارانی را بشیم سبف الدین باخرزی رحمة الله علیه مجتبی عظیم بود بعد از آنکه او
گشته شد دیگر را با دشا که دن این دشا که دو نشسته بود بر وساعتی مقرر شد و این ساعتی پانزیم سبف الدین
باخرزی علیه الرحمة خصوصیت است چون ساعتی را محل سخن شد با این دشا گفت اگر سخا می که ملک بر تو مقرر باشد
شیم سبف الدین باخرزی را از میان بگیر که تبدیل و تحویل ملک از و میشود بعد از استماع این کلمات با دشا همان
ساعتی را گفت که هم تو بر و هر گونه که دانی شیم در اینجا ساعتی برفت و شیم سبف الدین را پیش بردگی ادا بانه
برد و دستار در گردن کرده با یا مستحضر دیگر الغرض چون شیم سبف الدین رحمة الله علیه در آمد همین که نظر با دشا بر او
افتاد تا او را چه فرودند در حال از تخت فرود آمد و با مغذرت بسیار دست و پا شیم بوسیدن گرفت اسبب و ستمه دیگر
سبب آورد و عذر با خواست و گفت من همچنین آوردن گفته ام فی اسبب شیم از پیش با دشا باز گشت و بپایان آمد
دوم روز آن با دشا آن ساعتی را دست و پا شیم فرستاد و گفت من حکم کرده ام این ساعتی کشتی است
کنون او را بر تو فرستادم بر نوع که ترا خوش آید کنش شیم چون ساعتی را بید در حال دست و پا او باز کرد و جامه که خود
پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تذکره یا آن روز دو شنبه بود و عده تذکره شیم بود در مسجد آمد
این ساعتی را برابر خود آورد و انگاه بالا از من رفت این بیت گفت بیت آنان که بجای من بدیدار که دند و دست رسد
نگوی نگویم بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن خداوند تعالی است
چه میرسد از اینجا میرسد از کسی بر چه باید بر خیزد لایم ایمنی حکایت فرمود که وقتی شیم بوسید بواخیر قدس العزیز
ی میرفت سیفیه از عقب پیاده و دست بر قفا او فرود آورد و شیم سرس کرد آن سیفیه گفت در من چه می بینی شیا
میرسد هم ماه ربیع الاول سنه مذکور بدولت پایوس رسیده شد سخن در بر وایت افتاد و عده شست که نعمت رویت
را داده است آن نعمت فرود اقامت خواهد بود فرمود آنرا انگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چون جنا
بره کنند چندین هزار سال در حیرت بمانند بر لفظ مبارک ساندخت کونه نظر به باشد که بعد از آن پیچزی دیگر
ضد شست که که سعدی را معنی است و آن نیست طبیعت افسوس آن دیده که رویتو ندیده است یا دیده و بعد
از این است نه خواهد ذکر الدبا بخیر بدین سخن استخوان فرموده گفت نیگو گفته است و دو شست

و گرامی که در نزد آن رسول حبیب است بعد از آن فرمود که آنکه از آل رسول است از وراثت در وجود نیامده است
 انگاه حکایت کرد که نهر قند علوی بود صبح نسبت آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب نافع بود است الغرض
 او جاریه در خانه داشت آن جاریه پسر آورد آن پسر نوجوانه و یا شش ساله شد کم و بیش تا روز
 سقای درآمد و مشک پر آب کرده چون آب برنجیت بر روی قند و باز آمد همچنان مشک پر آب کرده این بار مشک را
 رخته شده بود اندک آب بیرون می تراوید سید اجل پرسید که این مشک را چه شد قند گفت من این مشک را پر آب کرده
 می آوردم پس شایسته و کفایتی خورد ساخته است او نیز از این مشک را قند ری سوراخ شد سید اجل چون این سخن
 در و ن خانه آمد جاریه را برگرفت و تنم بر کشید و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نگوایی گفت ترا بخواهم گشت و آن
 سخن اینست که راست بگو این پسر را که آورده جاریه اول پنهان داشت آخر تبر سید گفت این پسر از فلان قلام آورد
 سید اجل این سخن شنید بیرون آمد آن پسر را که دو جبهه کرده بود یک جبهه که الغرض یعنی آنکه از آن بیجا سرت
 علیه السلام از و شل انحرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بد او ن علوی بود در خانه او پسر متولد شد که از روز
 در عترب بود چنانکه رسم عوام باشد ولادت آن پسر را که است داشتند او را یک کناسی دادند آن کناسی
 او را بر دو پرورد تا بعد از چهار و پنج سال در آن پسر نور و جلال پیدا شد یکی بیامد و مادر پدر او را گفت باریه بنده که پسر گلونه
 شده است مادر و پدر آن پسر را باز فرمود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم ادب و موهبت القصه نوجوان را که بعد با خبر
 فرمود که من علوی را دیده بودم کی فری و حسن تمام بود انگاه او عالمی شد مجتهد تا بشیر اهل بد او ن شاکر که
 برو کردن ادبی و صلاحیست تمام داشت چنانکه هر که بدیدی حقیقت کردی که این از آل رسول است علیه السلام
 سخن حکایت در و لیثان مشغول افتاد که از بدر الدین اسی شوم او گفت که صوفی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس سره الغریز آمد در و لیثی عزیز بوده شب روز با حق مشغول بود چنانکه جامها او بغایت رنگین شد او را گفتند
 چرا جامه های شوی بهم جواب داد بعد از چند روز هم گفت چرا جامه های شوی و این بار سخت تر گفتم مرا گفت
 وضعت جامه شستن نجاست و این سخن بجز تمام گفت انگاه بدر الدین اسحاق گفت هر بار که مرا انجواب بویا داد
 بدان بیچارگی که او گفت که فرصت جامه شستن نجاست مرا بهوشی چگونه آمدی سخن سخن در ذوق و شوق افتاد و
 اشتیاق سالکان انگاه حکایت فرمود که در لهاورد انتمندی بود مذکر سخنی گرامی داشت یک روز بر قاضی لهاورد آمد
 و گفت مرا از روی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم قاضی گفت که کجا خواهی رفت حال سخن و نصایح غلظت
 نافع می آید انتمند از رفتن با استاد چون سال دیگر شد باز از انتمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را
 چیزی داد و گفت کجا خواهی رفت بعضی آن دانشمند ساکن شد سال سوم باز قاضی آمد و گفت مرا اشتیاق کعبه
 عظیم غالب است اجازت ده تا بروم این بار قاضی گفت ای خواجه اگر از اشتیاق کعبه غالب بودی

آمد امشب که قاضی حمید ناگوری آمد چون پرسیدم او پیش آن نقل کرده بود در مجموع قاضی حمید الدین را
 پیش طلبیده و آن کتب که او در سلوک نوشته است مطالعه کرد و گفت بعد از مطالعه که سوختن معتدل آن کرد که حاضر بود
 گفت آنچه شما نسخ خوانده بر من گفته است و آنچه خوانده آید بعد در میان این است و آنچه من خوانده ام هم در میان
 و آنچه خوانده ام هم است ششصد و شصت و دو فقره نقد است که در دولت پادشاهی است آمد سخن در او بیاختاری افتاد و
 راسته ایشان معامله خلق و ثمره آن نگاه حکایت فرمود که در دنیا پوز بزرگی بود او را ابو العباس بطرفی سفر کرد
 گویندی چند در خانه بود ابو العباس که پسر او بود گفت که تو این گویند آن را بکش که گوشت بفروشی و سیم حج کنی
 تا آمدن من باشد القصد بعد از چند گاه پدر او بیاورد که انبار از آن استخوان جدید ازین ابو العباس که پسر او بود پرسید
 که این استخوانها چیست ابو العباس جواب داد استخوان گوینداتی را که فرموده بود که بکشی و گوشت بفروشی همین
 که دم پدرش گفت استخوانها چه الفروخته گفت خلق از من گوشت خریدن آید استخوان چگونه فروشم پدرش
 ازین سخن برنجید و گفت مبلغ سیم من بزیان آوردی این مانند این بسیار میگفت در میان ابو العباس گفت چقدر
 سیم زیان شده باشد پدرش از سر بسته گفت مقدار بیت هزار دینار من کم کردی ابو العباس دست به جاکت زد
 در زمان صره از عجب بدست آمد آن را پیش پدر نهاد چون کشادند بیت هزار دینار بود چون انجم کثافت
 شد بنده عرض داشت که که جلال قصاب از متقدمان بود فرمود که خبر جلال قصاب را بخوان بود وقتی بر لفظ مبارک را
 من پور قصابم غم پوست کشیده است من پوست کشم هر که باز از من آید بنده عرض داشت که که این نظم
 جلال قصاب فرمود آری نگاه بر لفظ مبارک ماند که در دلی هم قصابی بود از او بیار حق نزدیک نوشته خلق از
 نعمتها یافتند قاضی فخر الدین فخر در اول حال بر او بسیار شکر و وقتی آن قصاب گفت توجه من خواهی قاضی فخر
 مرا می باید که من قاضی شوم گفت که برو حق خواهی شد بعد از آن فرمود مرد دیگر هم برین قصاب آمد وقتی از او پرسید
 که ترا چه میباید گفت مرا باید که میراد شوم آن مرد را گفت برو میراد خواهی شد او هم میراد شد نگاه فرمود
 که مولانا و حمید الدین حسام در مباحال هم آمد و شد داشت وقتی از پرسید که ترا چه می باید مولانا و حمید الدین گفت که
 مرا حلم می باید و نیز عالم شد مرد دیگر هم بود که برین قصاب شناسی داشت سرور از آن مرد پرسید که ترا چه میباید
 انیمه گفت بر اتعلق محبت حق میباید آمد و از جمله اصلاط نگاه خواجه ذکر اند به خیر فرمود که من آن قصاب را
 دیده بودم ششصد و شصت و دو فقره نقد است که در دولت پادشاهی است آمد سخن در علویان افتاد و
 سخنی در خاطر بود آن عرض داشت شد و آن سخن این بود که از بعضی علویان شنیده شده است که مصطفی علیه السلام
 خطبه نوشته بود که فرزندان من بعد ازین سلمان را که خوانند بفروشد ابو بکر صدیق و یا عمر خطاب رضی الله
 آن خط را بپاره کردند این سخن است فرمود که حیران منی در سیم کتابی نیامده است اما عزیز داشتن

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد سجده و ثنای بی عدل حضرت صدیق را که از فضیلت مفضل او در ملک سلوک و عقد عقاید نظامی یافت بوجود
صاحب المکارم و انجمن مستنیر رموز الدقائق مستكشف كنوز الصحافی سلطان الاولیا قطب العالم نظامی
والشرح والدین شیخ المسلمین بطول بقایه آمین **هـ** کی از است ختم النین + نشد جزوی کسی ختم الشیخ **هـ**
بنده حسن السجری که چون توفیق از موافق احوال این صنعت و سعادت ابدی مساعد اوقات این **هـ**
الهام فطرت رسنمون نکوت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعه است جمع کرده آمد پیش ازین جلدی تمام
نخسته دوازده سال شتم این برجها و دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز کرده آمد حق تبارک و تعالی ذات ملک صفات
خواجہ ذکرة الله بالجزیرا عمری چون عمر خضر و ادا ازین شربت که عین انجیات است خواص عوام سیراب گرداناد امید که
جرحه ازین جام جان بخش این معنی که روح اردل است را حقه باگونه و شنونده و نویسنده برساند و انشاء الله
یکشنبه است دیکم ماه شعبان سنه تسع عشر و سبعمائده دولت پایوس است آمد بنده را حدیثی در دل بود و بخدمت
باز خوانده شد که من احب العلم و العلم اکمل کتب خطیه انگاه عرضه فنادین سید و ارحمیت است انیکه محبت علماء کناه
اینکس نوشته نشود و فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی محبت از ایشان شد هر آنکه متابعت ایشان
کند و از ناشایست دور باشد چون آنچنین شود هر آنکه کناه او نویسد انگاه فرمود که تا محبت حق در خلاف قلوب
پیش ایشان محبت است انگاه فرمود و توبه اما چون محبت در سواد قلب در آید پیش ایشان محبت نیست انگاه فرمود
توبه و انابت در حالت جوانی نیکی آید در پیری چه کند که توبه نکند و تائب نشود انگاه این بیت بر زبان مبارک
هـ چون پیر شوی بر سر انجام آئی + ای سر حرف خویش تا کام آئی + سازی خود را از تیره راهی + معشوق
روزی می آئی + بعد از آن فرمود که حقتعالی بنده خود را از جوانی خواهد پرسید لبالب لکرم سنه شبانه نیمه
داشته ای در رسید و سرور قدم خواجہ ذکرة الله بالجزیرا آورده عرض داشت کرد که من بخدایت که ارادت آورده ام
باعث آن عزمه میدارم و آنچنان بود که من وقتی در افغان بودم بکناره آب قنات نماز شام در رسیدن بنماز مشغول
شدم صورت مبارک شما را معاینه دیدم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد پیش از آن بنده را بخدمت پیوندی نبود
است الغرض چون روی مبارک شما را دیدم نزدیک بود که هم در نماز در هم شوم و از دست بدم بعد از آنکه نماز شام
گذاردم بادل خود گفتم که مرا بخدمت محظوم مبارک در رفت و باید پیوست انگاه در خدمت محظوم آمدم و بیعت کردم چون آن
را نشنید این حکایت تمام کرد خواجہ ذکرة الله بالجزیرا فرمود که وقتی مردی از دلی روان شد تا در اجودین رود و بخدمت
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز تائب شود و راستا براه مطربه پریشان قدمی با و همراه شد و آن مطربه بسیار در بنده
می بود که آن مرد تعلق سازد آن مرد چون نیت صادق داشت هیچ بدان را نپسید که کرد تا در متری از منازل

سیو نعمان فرستاد و شکفته لبست و بیوم ماه رجب شصت و شش و سی و سه ماه دولت پادشاهی حاصل شد و در این باب
افتاد و اهل رعونت و طایفه که خود را جتیری میدانند فرمود که حالتی پرسیدند رضی الله عنهما که هر یک بدشو و گفت
هرگاه که خود را نکودانند ملایم این معنی حکایت فرمود که فرزوق نام شاعری بود و وقتی او و خواجہ حسن بصری
رضی الله عنہ در جمع کجا افتادند از آن جمیع کی با و از بلند گفت بهترین مردمان درین جمع حاضر است و بدترین
مردمان بدرین فرزوق شاعری را که سوی حسن بصری کرد و گفت شغدی که چه میگویی و خواجہ حسن بصری
چه معلوم است که بهترین مردمان کیس این خداوند فرزوق شاعر گفت بهترین مردمان توئی و بدترین
منم چون فرزوق شاعر وفات یافت او را در خواب میدند و احوال پرسیدند فرزوق گفت چون مرا پیش از
قضا بردند ترسیدند اگر فتم مرا و فرغان رسید که مرا از همان روز آرمزید و بدیدم که خود را بدترین مردمان دانسته بنده را
سخنی در دل بود آنرا در عرض خدمت که دو آن این بود که گوری بر آورد می باشد چون خراب شود و باز عمارت کرد
انده است فرمود که خیر هر چه خراب شود پیش عمارت نباید که در هر چه اندر من شتر امید رحمت بیشتر از اینجا حکایت
مردم افتاد که خود را در پایان بزرگان پیران جای خواهند بخت دفن انگاه حکایت فرمود که در بدو آن بزرگان
بود او را مولانا سلج الدین نزدی گفتندی او جانب کعبه رفته بود برین نیت که اگر قاضی اجل در رسید دفن
همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان عمارت نرسید و باز در بدو آن ساکن شد او را گفتند تو بر آن نیت
رفته بودی چون میری آنجا دفن کنند گفت اگر ولی شش من در خواب دیدم که جنازه را از اطراف می آورند
و مردگانی که بر آن جنازه میبوزند ایشان را در خواب که دفن میکردند و بعضی مردمان که در کعبه میدفن بودند
ایشان را از اینجا برید استند و میبردند من پرسیدم که اینجا حال است گفتند طایفه که اطمینت این موضع دانند اگر جنازه
دور وفات یافته اند ایشان را فرغان است که اینجا آرم و طایفه که شالیه این مقام اند اگر چه اینجا خفته اند ایشان را
است که با طراف بریم مولانا سلج الدین گفت چون مرا اینجاست تحقیق شد باز در بدو آن آدم بران نیا که لایق آن
موضع خواهم بود عرض حاصل خواهد شد انشاء الله تعالی تمام شد و بیا چه چارم از کتاب فواید القلوب و بیون الله حسن
توفیق من ختم شد این صحیفه صدق و صفا که از و جان حسن است طرب و در شنبه دوم از ماه رسول و منصفه
نوزده تبارخ عرب و از انگاه باز که این کلمات را بدایت کرده شد تا امروز که بنایت رسیده است راست و نوزده
سال میشود این نعت دوازده سال که بوی تو بر از روز دوازده ماه است در نظر صوفیان وقت داشته امید که سکه
بهر بر ایمان حیات کامل و روحانی تمام حاصل آید انشاء الله العزیز و الله اعلم بانصواب تمام شد و بیا چه چارم

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد سجده و ثنای ربی عدم حضرت صمدیه را که از فیض مفضل او در سلاک سلوک و عتق عقاید نظامی یافت بود
 صاحب المکارم و انجود مستند رموز الدقایق مستکشف کنوز الحقائق سلطان الاولیا قطب العالم نظام
 و الشریع والدین شیخ الاسلامین بطول بقایه آمین **۵** یکی از است ختم النبین + نشد جزوی کسی ختم الشیخ و مکتوب
 بنده حسن اسخری که چون توفیق از موافق احوال این صنعت و سعادت ابدی مساعد اوقات این شگفتیست
 الهام فطرت رسنویان فکرت آمد تا از کمالات جان پرور ایشان مجموعهات جمع کرد و آمد پیش ازین جلدی تمام
 نبشته دوازده سال شغل این برجها و دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز کرده آمد حق تبارک و تعالی ذات ملک صفات
 خواجہ ذکره الدبایخ را عمری چون بحر خضر و امان ازین شربت که عین انجیات است خواص عوام سیراب گرداناد امید که
 جرحه ازین جام جان بخش این معنی که روح ارواح است را احتیاج بگویند و شنونده و نویسنده برساند و انشاء الله
 یکشنبه لیست یکم ماه شعبان سنه تسع عشر و سبعمائیه دولت پایوس است آمد بنده را حدیثی در دل بود و نکته است نموده
 باز خوانده شد که سن احب العلم و العلم اکمل کتب خطیه انگاه عرضه قناد پس آمد و در حدیثی است اینکه محبت علمار کناه
 انیکس نوشته نمیشود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی محبت از ایشان شد هر آنکه متابعت ایشان
 کند و از انشایست دور باشد چون انجین شود هر آنکه کناه او نویسد انگاه فرمود که متابعت حق در عذاب قایم باشد
 پیش از کان محبت است انگاه فرمود و توبه اما چون محبت در سودا قلب در آید پیش از کان محبت نیست انگاه فرمود
 توبه و انابت در حالت جوانی نیکی می آید در پیری چه کند که توبه نکند و تاب نشود انگاه این روایت بزبان مبارک
۵ چون پیر شودی بر سر انجام آئی + ای سر حوت خویش تا کام آئی + سازی خود را از تیره رایی + معشوق
 روز میوانی + بعد از آن فرمود که حقیقتا میبند خود را از جوانی خواهد رسید لبال الله من شبایه نیمیان
 دانشمندی در رسید و سر در قدم خواجہ ذکره الدبایخ آورد و عرض داشت کرد که من بخدمت که ارادت آورده ام
 باعث آن عرض رسیدارم و انچنان بود که من وقتی در افغانپور بودم بکناره آب قنات نماز شام در رسیدن بنماز مشغول
 شدم صورت مبارک شمارا معاینه دیدم هم در نماز را حیرتی پیدا شد پیش از آن بنده را بخدمت پیوندی نبود
 است الغرض چون روی مبارک شمارا دیدم نزد یک بود که هم در نماز و هم شوم و از دست بوم بعد از آنکه نماز شام
 گذارم بادل خود گفتم که مرا بخدمت میباید رفت و باید پیوست انگاه در خدمت مخدوم آدم و بیعت کردم چون آن
 دانشمند این حکایت تمام کرد و خواجہ ذکره الدبایخ فرمود که وقتی مردی از دینی روان شد تا در احوال رود و بخدمت
 شیخ فزیه الدین قدس البدسره الغریز نایب شود در انجا مطربه بر ایشان قدمی با و همراه شود و آن مطربه بسیار در بند
 می بود که بان مرد تعلق سازد و آن مرد چون نیت صادق داشت هیچ بدان ترانیه میل نمی کرد تا در مشرلی از مناز

سیوهفتان فرستاد و شصت و هشت و سیوم ماه رجب سنه قمری ۸۵۰ و سیمایه دولت یاسوس حاصل شد سخن در باب
 افتاد و اهل رعونت و طایفه که خود را جتیری میدانند فرمود که حالتی رسیدند رضی الله عنهما که هر یک بشود و گفت
 هرگاه که خود را نکوداندند غلام این معنی حکایت فرمود که زروق نام شاعری بود وقتی او و خواجہ حسن بصری
 رضی الله عنہ در جمع کجای افتادند از آن جمیع کی باو از بلند گفت بهترین مردمان درین جمع حاضر است و بدترین
 مردمان بدرین زروق شاعری را سوئی حسن بصری کرد و گفت شغذی که چه بیگوید خواجہ حسن بصری
 چه معلوم است که بهترین مردمان کیس این را خداوند از زروق شاعر گفت بهترین مردمان توئی و بدترین
 منم چون زروق شاعر وفات یافت او را در خواب دیدند و احوال پرسیدند زروق گفت چون مرا پیش از
 قضا بردند من رسیدن گفتم مفران رسید که باز امان روزی آمد و دیدم که خود را بدترین مردمان دانسته بنده را
 سخنی در دل بود آنرا زعوض شد است که دو آن این بود که گوری برآورده می باشد چون خواب شود و باز عمارت کرد
 آمده است فرمود که خیر هر چه خواب شود پیش عمارت نباید که در هر چه اندر آن شیر آمد رحمت بیشتر از اینجا حکایت
 حروف افتاد که خود را در پایان بزرگان بران بامی خواهند بخت و فن نگاه حکایت فرمود که در بدو آن بزرگ
 بود او را مولانا سراج الدین نزدی گفتندی او جانب کعبه رفته بود برین نیت که اگر قاضی اجل در رسیدن
 اینجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت نرسید و باز در بدو آن ساکن شد او را گفتند تو بران نیت
 رفته بودی چون میری اینجا دفن کنند گفت اگر ولی ششمین در خواب دیدم که جنازه از اطراف می آوردند
 و مردگانی که بران جنازه میبوزند ایشان را در خواب که دفن میکردند و بعضی مردمان که در کعبه مدفون بودند
 ایشان را از اینجا بری اشتند و میبردند من پرسیدم که اینچه حال است گفتند طائفه که ابریت این موضع دانند که اینجا
 دور وفات یافته اند ایشان را فراموش است که اینجا آریم و طایفه که نه شالیه این مقام اند اگر چه اینجا خفته اند ایشان را فراموش
 است که باطراف بریم مولانا سراج الدین گفت چون مرا میفهمی تحقیق شد باز در بدو آن آدم بران بنا اگر لایق آن
 موضع خواهم بود در ضمن حاصل خواهد شد انشاء الله تعالی تمام شد و بیاجه چهارم از کتاب فواید الفوائد چون الله و حسن
 توفیق من ختم شد این مضمون صدق و صفا که از زبان حسن است طرب و در شنبه دوم از راه رسول و بخت
 نوزده و تبارخ عرب و از نگاه باز که این کلمات را بدایت کرده شد تا امروز که نهایت رسیده است راست و وزو
 سال میشود این بقعه دوازده سال که بوی توبه را زرد دوازده ماه است در نظر صوفیان محقق داشته امید که سکه
 بهر مهربانان عیال کامل و رواجی تمام حاصل آید انشاء الله العزیز و الله اعلم بالصواب تمام شد و بیاجه چهارم

و بیاجه پنجم

نسب ملک النبی صلی الله علیه و آله و سلم و الشیخ و الدین قدس الله سره و العزیز

پنجم ماه ذی الحجه سنه شصت و سبع دولت پاپیوس حاصل شد آئینه پیر خواجه ذکر الله باخیر فرمود از کجای می آئی آئینه گفت از
 دارالحکافه و از شرک گاهی که در سب بود از اینجا آمده بود است چون انوضع دار الحکافه نام شده است گفت از دارالحکافه
 از نسبت این نام حکایت بغداد افتاد فرمود و بغداد را اول مدینه مفسور گفتندی سب آنکه علفه بود و خصوصاً نام بغداد را
 اوست بعد از آن فرمود که بغداد را مدینه الاسلام هم گویند در میان سخن در اولیای حق افتاد و حال محبت ایشان انگار
 فرمود که در دای قیامت معروف کنی را رحمة الله علیه در عصر صحت حاضر اند همچنین باید که سب طایع خلق حیران مانند
 پرسند آنچه کس است او از شنوند که مست محبت ما است این معروف کنی گویند انگار معروف را فرمان شود که در بهشت
 در رد گوید من ترا بر بهشت نبردیم بعد از آن ملائکه را فرستاد تا سلاسل نور در رو کنند و او را کشتان در بهشت ببرد
 از حاضران سوال کرد که حضرت غرت در غایت عظمت و بکاف و فرزند آدم در مقام کد از اینجا چیست محبت و قربت با
 خواجه ذکر الله باخیر گفت این زبان را نباید و این سبک شمی نیست بنده عرض داشت که در نظم مناسب این حروف یاد
 و آن نیست که مصراع عشق را بوجیفه در پس کرد و بنده ایراد گفت خواجه صراحت دوم فرمود که مصراع شافعی را در دروازه
 نیست پنجم ماه ربيع الاول سنه ثمان و شصت و سبع دولت پاپیوس سنه است آمد سخن در فضیلت علم افتاد فرمود
 که بزرگی بود بصفت علم موصوف او گفتند که تو این نعمت از کجای یافتی آن بزرگ گفت که من این ارستاد خودم گرفتم حاصم صحت
 قرات رحمة الله علیه از پرسیدند که چیزی از او مصاف علم او گوی گفت وقتی من بخدست او نشسته بودم و شاگرد
 چیزی می خواندم او فایده می فرمود و ما تعلم بگردیم حاصم خود را بجا سه گرد گرفته بود و نشسته جاسه کرد که در نو از نو در
 همچنان فایده می فرمود در میان کی بیاید و گفت که بستر ترا بکشند گفت که گشت گفت غم زاده تو گریه ان ایشان خصوصاً
 شد در آن خصوصاً بستر تو گشته شد حاصم گفت بروید فلان کس نماز گذارد و در فلان موضع دفن کنید این کلمه گفت بارو
 سواد گردان کرد و گفت ان شاچه بنویسند بنویسند آن بزرگ آن بزرگ میگویی که ما تغییر وجه در نو از نو دیدیم هیچ تغییر
 پیدا نشد آن جاسه که خود را بدان کرد گرفته بود از خود جدا نگرد و بر بهیت دیگر گشت و همچنان استیغاف گفتن شغول شد یک
 حکایت دیگر گفتند از علم او که وقتی او جواب صحیح بود از آباد و در سیفیه با او مصافحت کردن گرفت و ما سزاها میگفت
 عام سیم جواب فیداد نا انگاه که نزدیک شهر رسید آن سفیه همچنان بدیگیت چون میان زمان رسید را حاصم رو سواد
 کرد و گفت که انخواجه باز کرد انخواجه اوست و اشنا بسیار است نباید که بد گفتن تو بشنود و ترا اید از ساینده بعد از آن
 ذکر الله باخیر فرمود که از میان انخواجه ابو بکر صدیق رضی الله عنه بحکم معنوب بود و تا ویکه فحاشی با او چیزی گفت و فحاشی
 که ابو بکر گفت ای خواجه چندان عیبها گذر من است تو را چیزی سبیل روشن شده است خواجه ذکر الله باخیر این حکایت
 تمام کرد وقت آن شد که حاضران باز گردانیده عرض داشت که در دریاچه مرید بخدست پیر خود کمتر میرسد و در خانه بهشت
 یاد پیر خود باشند آن معنی چگونه باشد فرمود این کار نیکو را اگر کسی از خدمت پیر غایب شود و در یاد او باشند از آنکه همه ترا

خواب زکراهه بنام بن حکایت چشم بر آب کرد و بر کت است و دانائی آن بادشاه استخوان بسیار فرو سود انگاه ازین
 نسبت صمد و دیانت در کلام و اسلامیان حکایت فرمود چو بود در خواب و باین بدبطاقی قلمش لیس لیس و غیر
 فانی چون خواب باین نقل کرد آن چو در گفت که توحید اسلام نشوی چو در گفت چه سلمان شوم اگر اسلام آنت کی با
 داشت آن اسلام ازین نیاید و اگر اسلام نیست که شاد و در بدر ازین اسلام جاری آید و احمد عبد العالی بن شنبه است و غفر
 مبارک رضای بن سید عشر و سمایه دولت پادشاه است آمدی که صریق خدمتگار است قدر بات پیش در دگر عجزه
 عقدی شده بود خواب زکراهه بنام بن حکایت بود این طبعی را چهار عجزه است لغرض نجات بدید فرمود که صفت بنده
 عرض داشت که در عجزه او را عقد شده است خواب زکراهه بنام بن حکایت بود این طبعی را چهار عجزه است لغرض نجات بدید فرمود که صفت بنده
 حجابی باشد از فرخ ترا خود چهار است انگاه بر لفظ مبارک مانند که ابوالقاسم مرقی گفت پدر دختر از راسته
 باشد در رزق انگاه حکایت بهتر خضر فرمود که چون آن کودک را کشت و متبر سوس من کرد که چرا الفی را کشته
 بهتر خضر از فانت حال خبر بود جواب آن گفت قصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختر داد
 که صفت پسر صاحب است از و تولد شدند بعد از آن بنده را رسیدند که ناز ترا و یک کجا میگرداری بنده گفت در خانه یک
 امامی است فرمود که چه بخواند بنده گفت فاتحه و خلاص فرمود که بگوست انگاه فرمود که بشنم فرمود الدین قس اندر عجزه
 بنیادی اندی بنام بنده بود بنده را و یک کجای میگرداری بنده گفت در خانه یک امامی است فرمود که بگوست انگاه فرمود که بشنم فرمود الدین قس اندر عجزه
 گرفت که او گفته یک تقدیر خرم چشم بهتر تیر خرم و شب قیام کنم بعد از آن فرمود که بشنم کبیر صوم کسرا افشار
 از کجا کردی اگر چه قصد کردی یا حجامت یا پادشاه اندی الله روزی نداشده بعد از آن حکایت بنده را و الدین قس اندر عجزه
 علیه که را صوم کسرا بودی ملاحظت و عبادت بسیار انگاه و نیکو زبان مبارک را ند که کلام الطیبات و الطیبات
 گفت او از آنها بود که این است در حق او درست آمد شنبه چهارم ماه شوال سنه سبع عشر و سمایه دولت پادشاه است آمدی که صریق خدمتگار است قدر بات پیش در دگر عجزه
 سخن در محبت اطفال افتاد فرمود که رسول علیه السلام اطفال را دوست میداشته و ملافت خود انگاه حکایت
 فرمود که وقتی رسول علیه السلام را بدید در میان کودکان نزدیک شو و یک دست زیر زخم او نهاد و یک دست بر سر نهاد و بقی
 در تن بیان بنده عرض داشت که که حکایت گویند که رسول علیه السلام براد دل حسن حسین را و از شر که است فرمود آری
 محروم است از سلطه و این لفظ بر زبان مبارک را ند که نعم اهل حکایت فرمود که امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 در عهد خلافت خود یک بار بولایت میر کرد این بود شالی بنام او در قلم آورده و بدو تسلیم کرده و در زمان آن عمر رضی الله عنه
 عمر رضی الله عنه فرمودی را در کمال گرفته بود و غنی و ثقیفی میفرمود آن یکبار که سوسی عمر کرد و گفت من در فرزند دارم هیچ
 که ای را و چنین دوست نه ارم و ملافت تمام عمر گفت آن شالی اتفاق که بر او ارم داده آن بار شالی بر دست
 او عمر رضی الله عنه آن کاغذ را که در دستش بود و ملافت تمام عمر گفت آن شالی اتفاق که بر او ارم داده آن بار شالی بر دست

در آن مضالفت می ماند که این ساعت وقت نقل ششم است ششم در حالت نوح بود این سخن در گوشه رسید فرمود کلید را در
 اسیر کلید برد خزان باز کرد شش دینار پیش نمود و آن نیز ششم خرج شد ششم به جلد آمد مبارک رمضان است
 میماند شش هجرت و سباحتی حادث پایوس سیده شد متعلقه یار خود اجده کرد و الله بانجیز از حال او آنگاه فرمود که شوخیری لطیف است آنچه
 تحصیل کرد ام بدر سر آمد و شد میکنم تا مرانی و فراخی حاصل آید چون او باز گشت خواجده که الله بانجیز این بیت بر زبان
 راند بیت در وصف خویش این بیت است و چون بخوابش رسید خنجره است و آنگاه فرمود که شوخیری لطیف است آنچه
 روح میکند و بر هر کس میریزد خنجره بی ذوق است و علم نیز در نفسش پس بشیرین خیر است اما چون آن را کس پیدا کند و بد
 مید و نذوق آن میرود درین میان غلامی هم از مریدان کسید و یک بند و را بر او آورد و گفت برادر من است چون بدو
 خواجده که الله بانجیز از آن غلام پرسید که این برادر ترا چه میبانی میشود او عرض داشت که در این عالم بجهت این غلام
 مخدوم آورده ام تا بکرت نظر خدوم مسلمان شود خواجده که الله بانجیز چشم پر آب کرد فرمود که این قوم را چندین بار گفتی
 کس در دل نگردد اما صحبت صاحبی باینده که بکرت آن صحبت مسلمان شود بعد از آن حکایت نمود که چون ملافت عمر رسید
 رضی الله عنه او را با پادشاه عراق مصاف شد و در آن پادشاه عراق گرفتار شد او را پیش عمر آورد و عمر فرمود اگر مسلمان
 شوی ملک عراق هم بتو ارزانی میدارم آن پادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود اما اسلام و اما اسیر اسلام قبول
 کن و اگر نه ترا بکشم پادشاه گفت که کیش که من اسلام قبول نمیکنم عمر فرمود تا این بیارند و سیاه را بخوانند این پادشاه عظیم
 بود نیک در آن حال معاینه کرد و سوسوی عمر کرد و گفت که من اسلام بگو تا مرا آب دهند آنگاه کس عمر فرمود تا آب بیارند آب
 در او ریخته کرده او را رواند پادشاه گفت من درین زندآب نخورم عمر فرمود که او پادشاه بوده است بر او آرد او اند
 نه و رفته آب بکند و بیارید همچنان کرد و نه چرخور گفت بر من آید و گلین کشند بیارید کوزه گلین پر آب که در دست او
 مردی سوسو کرد و گفت با من مجاهده بکن تا من این آب نخورم مرا کشته عمر گفت من عهد کردم با تو این آب نخوری من ترا
 بکشم آن پادشاه کوزه بر زمین زد و آب عهد بخت عمر گفت که من ازین آب نخوردم و تو عهد کردی که تا تو این آب نخوری
 ترا نکشم اکنون مرا امان شد عمر رضی الله عنه از گریست او متعجب قبول کرد که امان نمودم بعد از آن او را به صاحبیار
 که آن پادشاه را در رعایت صلاحیت و زهادت بود چون پادشاه عراق را در خانه آن یار بردند چند گاه برآمد صلاحیت
 آن یار و بدو اثر کرد جانب عمر بخام فرستاد که مرا پیش خود طلب ایام آرام عمر او را پیش خود طلبید و سلام عرض کرد و او
 شد چون سلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود که اکنون ملک عراق تو میدهم پادشاه جواب داد که مرا ملک عراق کار نمی آید از
 ملک عراق یک چیزی بده که وجه خاش را کفایت کند عمر قبول کرد که بدهم در میان پادشاه گفت مرا چیزی با بجز آب که
 تا من آنرا بآیدان کنم عمر کسان در ولایت عراق فرستاد در جلد عراق تفحص کردند چه دیدی خراب یافتند آن پادشاه گفت
 زمین ازین حرف آنست که من این عراق بچین آبادان تو تسلیم میکنم اگر موضعه خراب شود تو مرا قیست جواب آن تو بگو

[illegible]

من پسندیدند که فتنه زنها را و راضی کنیده تا گوید که کرده بودند و عفو کردم در میان بنده عرض داشت کرد که بخت شیخ الاسلام
 فریدالدین قدس العدره الغریزین سحر کرده بودند فرمودند آری آن سحر برون آمد و طایفه را که آن حرکت کرده بود در یافتند
 والی اجدین و تصرفانی که بودند بخت شیخ فریدالدین قدس العدره الغریزین ستاندند و عرض داشت کرد که چه بفرمایم که
 قوم را چه کنیم فرمود که من ایشان را عفو کردم ایشان را بگذارد از نسبت آیینی حکایت فرمود که بر رسول علیه السلام را نیز سحر
 بودند چون معوذتین منزل شد شرفا مات سرفه شد امیر المومنین علی رضی الله عنه بخت شیخ رسول علیه السلام عرض داشت
 که اگر فرمان باشد آن عورات که جادو کرده اند گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود چون عرض مرا صحت کرد من از ایشان
 عفو کردم از اینها حکایت عمر خطاب فرمود رضی الله عنه که روز جمعه بر سر آمده بود و در آنجا خطبه گفت بمانید که مرگ من
 رسیده و همچنین اگر است بگویم که من خواب دیده ام که مرغی بیاید و دست و دو پا مرا نولد و دست و مرغ
 خواب ملک الموت باشد بدین دلیل بگویم که مرگ من نزدیک رسیده است دیگر شهادت یافت غلام مغیره ابن یونس
 او را در محراب تیغ نزد چون امیر المومنین عمر بن خطاب و غلام بیرون آمدند تیغ دیگر را کشت بعد از آن خود را کشت هنوز تیغی از
 امیر المومنین عمر مانده بود و تیغ بدو رسانیدند که آن غلام بعد از آنکه چند کس را کشت خود را هم کشت امیر المومنین عمر فرمود که ای محمد
 که خود را خود کشت باز برای من بکشند از اینجا حکایت امیر المومنین علی فرمود که او عبد الرحمن بن عوف را کشت و اینجا بود
 که او با سلاح مرتب دنبال امیر المومنین علی را بداعی برچسبید و علی را رسانید که از اب پایاب طلبیدن گشت تا بگذرد بر کرانه
 اب بایستاده آنجا گورستانی بود امیر المومنین علی رضی الله عنه روی روی گورستان کرد و نام یکی از او را داد و بقاوت آن
 نام از گور با او را داد و باز امیر المومنین علی همچنین آواز داد که ای فلان بن فلان سفت تن بدان نام آواز داد و باز همچنین
 داد که ای فلان ابن فلان ابن فلان یک تن بدان آواز داد امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از و پرسید که
 پایاب کجاست آمد و آواز داد که همین جاکه تو ایستاده امیر المومنین علی رضی الله عنه در پایاب راند و گذاراشد عبد الرحمن
 بلجم این همه مقاتل بشنید و همچنان بنال کرد چون گذاراشد گفت ای علی نام این همه مردگان نام پدر ایشان بدانسته
 آب زانداشته که پایاب کجاست امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که من میدانم ولی نخواستم که تو بر جان من طمع کنی
 القصه امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بایستاده عبد الرحمن بیادوت گذارد امیر المومنین علی زخم بخورد و گشت فرت و لکنت
 آخرین سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه این بود است بنده پرسید عبد الرحمن بلجم سلمان بود فرمود آری سلمان بود و
 معاویه شده بود بنده عرض داشت کرد که اعتقاد در باب ویه چگونه می باید داشت فرمود که او سلمان بود از صحابه بود
 حسر پوره رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام اوام حبیبه هم گفتندی او حرم رسول بود صلی الله علیه و سلم بعد از آن
 این حکایت چون مدت شربت بخت پیوسته شده بود و اعز و دیگر از شرک میسر شدند و کاستی قیافه و زیارت سببه
 نیند فرمود که وقتی من خدا شربت نشسته بودم بخت شیخ الاسلام فریدالدین قدس العدره الغریزین و این باجمی در قلم آمد

که اب کردی مدد تو از ایشان نمی گذارم که بای و در حق نیت ازالی بدین ویش میاید و گفت که این سبب
 من بر آب کن بدوان در ویش میگوید که من چو آن نال پرکدم و دادم خود را و گریه میاید و سبب من داین هم بر آب کن مدد
 هم بر آب کن دم بخنجر جباریچ هر سبب را بر آب کردم العرض چون از اینجا باز شتم و بجز آن دیوانه آدم آن دیوانه دران چو
 خفته بود وقت نماز در آمده بود و خواستم که نماز گذارم تکبیر بکنم دیوانه بیدار شد آنچه غلبه و سوراورد و کار همان بود که سبب
 آن حمارت بر آب کرده و داده و چشیده و از دهم ماه شبان سبب و عشر کسبایه دولت پاپوس میسر شد بعد مدت شش
 ماه و این غیبت سبب آن بود که ملکه دیو گرفته شده بود چون همیشه مذکور سادات پاپوس میسر شد رحمت و شفقت بسیار
 فرمود و از شدت و رحمت ناکامیدن گرفت و بنده نواری از او انرا داشت که هیچ و رفیق بنده است اندک بایه
 رحمت داشت همچنان با رحمت هم تقدیر میبود طاهر شده و به صاحب کاتب در بندگی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرض داشت
 که بنده را در راه سبب رحمت موسا کی مدد شد خود که تکیه کردی بیکر که برابر کس میرو و چون او را رنجی رسد و رنجی حادث شود
 او را واجب است تقدیر او بجای آوردن مراعات احوال او که در آن نسبت یعنی حکایت فرمود که ابراهیم در
 رحمت الله دایم در سفر بودی و در هیچ شهر هیچی تقیم بود هر جا که رسیدی کم از چیزی و تقیم بود باز در موضع دیگر رفتی و مرا دایم
 بدین نوع لغت رسیده است تا وقتی جوانی در رحمت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت که تو با من صحبت نتوانی کردی
 بلکه درین شهر باشم که در آن شهر گاه بی بر که تو با من مواظقت نتوانی کرد آن جوان بدان سخن باز نه ایستاد گفت الله را که
 تو خواهم بود چون جلد بیا که ابراهیم هم رضاد الله القصبه ابراهیم خواص هم بران قرار از شهر شهر می گشت و هر جا که میبود در آن
 روز می بود تا رسید بوضع آن جوان را رحمت شد خواجہ ابراهیم خواص رحمت الله علیه رحمت او سه ماه در آن موضع بماند
 روزی آن جوان آن روزی مانهای شد و ابراهیم گفت ابراهیم را حساری بود گاه از گاه در آن سوار شد بی جز آن بیو و چه
 داشت از انبر و خفت و آن روزی آن جوان میا که در آن چند کسی گذشت آن جوان میا که میا که صحت یافت خواجہ ابراهیم
 غریب سفر کرد جوان با او گفت که آن دراز گوش خود مرا ده تا سوار شوم برابر تو میایم ابراهیم را ضرورت شد که صوالت حال
 باز گوید قصه باز گفت که آن دراز گوش خود را در ختم و برای تو مانهای مرتب کردم القصبه از اینجا بطرفی روان شد و خواجہ ابراهیم
 سه روز آن جوان را بر گردن خود برداشته بود و می برد مقصود خواجہ از آن بعد از آن حکایت میسخت بود در باب صحبت
 خواجہ از که بعد از آن حکایت تمام کرد حکایت رحمت خود تقریر کرد و بنده این خبر ناخوشی هم در شکر شکریده بود میسخت
 که کسی سحر کرد و بدو رحمت میسخت عرض داشت که ده شد که چگونه بود فرمود که آری مدت دو ماه رحمت دیدم و تقی عظیم نام مرد را
 دیدم و در کاه و در ریختن و درون علامت سحر میسخت داشت القصبه آن مرد میا میسخت خانه و سحر آن میسخت و در آن
 سحر میسخت سحر کرد و درین میان کلی را بگو که دو گفت اینجا بجا دیدم با فتنه علامت سحر میسخت اندک اندک
 میسخت و درین میان فتنه رحمت که من القصبه مهارت هم دارم که اگر بگویند آنکس که سحر کرد رحمت تمام او بگویم

در این شهر
 در این شهر
 در این شهر

[illegible]

نشین طراوت روی را بر سر تختی حکایت نمیشد بر افتاد بنده را پرسید که تو شمس دیر را دیده بودی بنده عرض داشت که اگر
 بنده را با نسبت تراستی هم بود فرمود که او لولای پیش شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز خوانده بود و نزدی
 بعد از آن فرمود چون که شیخ کبیر اظهار کرد و میگوید از آن مشغول شد عظیم تا انگاه نماز خفتن در آمدنی وقت افطار تا وقت نماز
 خفتن میافته است در میان شمس دیر قدر طعام لباختی زد و بسیار اطلب کرد و افطار کنانیدی تا وقت افطار
 شود من هم در میان بودم انگاه فرمود که در سبب حال بود که مغلش بود چه او را روزگار شد بر آن آب نماند بعد از آن
 بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا از اینهاست سختی سخن در نماز تراویح افتاده بود بنده را پرسید که نماز خوانه میگذاشت
 یا در مسجد بنده عرض داشت که در در خانه میگذاشت اما اصحابی است بعد از آن فرمود که پیش ازین در مسجد جمعه در تراویح
 فتم بود بنده عرض داشت که مولانا شرف الدین ام در شب یک سبزه بخواند نمی خواند که اندک با سحر فرمود که اگر من هم
 در عقب او نماز گذارده ام اگر چه آن شب باران بود و کوچه را غلاب بود اما من فتم و نماز گذاردم نیک بار است بخوان
 محتاج حروف را چنانکه حق است نگاه میداشت از نسبت اینحضرت حکایت فرمود که دانشمندی هم بود از سنم او را
 مولانا دولتیار گفتندی او هم نیکو خواندی اینجا خود گفتمی اندخواند انگاه فرمود که من شمس بسیار پیش شیخ کبیر
 سره العزیز خوانده ام و سکه کتاب خوانده ام کی سماع دارم و دو خوانده ام و عرض داشت که دم که من میخواهم تا قرآن
 بخوانم و یاد گیرم فرمود که بخوان بعد از آن روز جمعه تا وقت دیگر فرصت بود چیزی میخواهم الغرض شش سبزه
 شیخ کبیر خوانده شد چون سخن اندن آغاز کردم فرمود الحمد لله بخوان بخوانم در رولا الضالین سیدم فرمود که شما همچنین
 بخوان که من میخواهم سر حد که خواهم بخوان خوانم نیامد که شیخ میخواهد انگاه فرمود تا چه فصاحت و بلاغت بود که حد
 شیخ ضار در بر تو خواندی که بچکار میسر شود انگاه فرمود که ضار خاص بر رسول علیه السلام فرموده است دیگر را بنود انگاه فرمود
 رسول علیه السلام را رسول الضاد گویند انگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد را رسول علیه السلام و الله اعلم روز پنجشنبه
 پانزدهم ماه مبارک رمضان شمس و سبزه بدولت پایوس سبزه شد سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است و یک ختم
 در تراویح سنت است خواه در یک شب یا ده شب یک ختم در تراویح بشود انگاه بر لفظ مبارک اند که تراویح سنت است
 و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرض داشت که در این سنت رسول است علیه السلام یا سنت صحابه
 فرمود که سنت صحابه است رسول علیه السلام بر او تنی سبزه گذارده است و بر تو یک شب اما ما و سنت این سنت عمر خطاب
 رضی الله عنه که در عهد خلافت خود یکی از حاضران پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در سبزه گویند اما
 شافعی همان سنت رسول علیه السلام میگذاشت و من میگردانم سختی حکایت امام اعظم ابوحنیفه رحمه الله علیه افتاد که او در راه
 سنت و یک ختم کردی یک تراویح و سبزه روزی در شب بعد از آن که او چهل سال نماز با در بر وضو نماز خفتن گذارد
 انگاه بر لفظ در بار سبزه بار راند که چندین علمای دانشمندان بوده اند بچکار اند که بود اند و کی بوده اند این صحبت که باقیانند

شیخ کبری خندید بعد از آن خواجہ ذکا الدین باخیر فرمود کہ من عرض داشت کردم کہ آن پسرک خواست با ما برآید
 گفت چون این قدر کردم کہ دست او بگرفتم شیخ بخندید و فرمود نیکو کردی چہا شنبہ است و چہارم ما بہارک حب
 سندست عشر و سبعمائتہ دولت پایوس سیدہ شد در روز گذشتہ بندہ را انگشت پای بختہ شدہ بود و در دستگیر
 بستاند استخوان بگوئیم سیدہ امروز کہ آمدہ شد بجای آن حرکت عرض افتاد فرمود کہ نار بود و یا زحمت دیگر بندہ گفت
 نار و نہ بود یکایک انگشت پای نرم کردہ بود و در وختہ بود فرمود کہ نار و گوئی شدہ است بندہ گفت پیش ازین میشد اما
 قریب پنج سال باشد کہ نشدہ است و آنچنان بود کہ وقتی بندہ را زحمت نار بودہ است احوال آن رحمت بندہ است
 عرض داشتہ بودم بر لفظ مبارک رفت کہ دفع دہل را آمدہ است کہ اگر درست نماز دیگر سورۃ بروج بخواند دہل نشود
 و چون نار و از آن قلیل است امید باشد نشو بندہ از آن روز باز سورۃ بروج درست نماز دیگر بخواند در نیت زحمت نار
 است بعد از آن عرض افتاد کہ از زبان مبارک شنیدہ شدہ است کہ درست نماز دیگر چہا سورۃ می باید خواند از آن
 الاض و سورۃ دیگر متصل است بندہ آن سخن را و چون بر لفظ مبارک شکر فرستہ است بندہ در رکعت اول سورۃ
 بروج بخواند بعد از آن سورۃ اذا از ازلت الاض فرمود کہ نیکو است انکاء بخشنے ہم فرمود کہ درست نماز دیگر بار سورۃ و الا
 ہم آمدہ است در رکعت اول چہا بار در رکعت دوم سہ بار و در رکعت سیوم دو بار و در رکعت چہارم یک بار
 بعد از آن فرمود کہ نماز پوسہ بجا بخت میگذازی بندہ گفت اگر اما حاصل شدہ است کہ پیوند بخت مجربیم
 دار و دو جا صالح است فرمود کہ مخلوق سہ بندہ گفت خیر و فرمود کہ مخلوق بہتر باشد زیرا کہ در غسل خیانت نکرد
 کہ موئی اردوار در احتیاط دشوار باشد کہ اگر یک موی ناز شدہ ماند خیانت باقی باشد اما مخلوق نیکو است عسل
 بجای نمی آرد بعد از آن در شفقت مخلوق بودن فرمود کہ مردان گویند کہ سہ چیز است کہ خود باید کرد و دیگری نباید
 آموخت یکی این است خود مخلوق باید و دیگر بر بنیاد آموختن اتقاع او پس باشد دوم شور با پیش از امام خوردن
 سیوم گفت پا چرب کردن بعد از آن فرمود کہ این سخن نیست کہ مردان گویند انجبین نباید بود مردم باید کہ چنان باشد
 چاک او اتقاع میکرد دیگران ہم بگیرند از نسبت اینے حکایت فرمود کہ اعرابی بود کہ پیوستہ دعا کرد و می بدین عبار
 اللهم ارحمني و محمد و آل محمد و لا ارحم من محمد احد این خبر حضرت رسالت رسید آن اعرابی را گفت قد تجرت و سبحا بعد از آن
 خواجہ ذکا الدین باخیر شری فرمود اگر کسی در سجود خود کہ بر او خواندہ بخیر کند یعنی سنگ چند بطریق چند بندہ کہ این مقدار
 خانه من خواهد بود پس رسول علیہ السلام او را بدین قلیل آلاہ کہ در نعمت و رحمت خدا ایتعالی حام است بزرگترین مسکنی
 الہی برابر ما مرد و می را با او یکی را یا نماز گوئی تخر مسکنی و تنگ سیکرے این لفظ بر زبان مبارک ماند کہ قد
 تجرت و سبحا شنبہ دہم ما بہارک رمضان سندستہ عشر و سبعمائتہ سہا پایوس سیدہ شد از آن خواجہ ذکا الدین
 رسای می آمد بر لفظ مبارک ماند کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است عایشہ را کہ در مقابل آفتاب

در سجده
 در رکعت
 در رکعت

میگوید نفس او می شکند اما محمود بزرگ کرده خدا است سجد بزرگی او بخت کردن مرید متعلق نیست بعد از این حواله
 ذکر آمد بانچه درین باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته کی آمده بود و مردی بزرگ زاده بود بسیار حاجت کرد
 و شام و روم دیده چون باید نوشت در بنیام حیدالدین قریشی در آمد چنانچه رسم خدمتکارانست خدمت کرد
 و سر بر زمین نهاد آن مرد که نشسته بود و با یک برادر گفت کن سجده بجا نیاورده است ازین بابت عذبه کردن گرفت
 من نخواهم که محبت کنم چون بسیار سخن شد در بنیاب غلو که در نقد گفتیم با او بشنو غلبه کن سپهر امر که فوض بود و باشد جو
 چون فرضیت برخیزد استجاب صرف باقی ماند چنانچه ایام بعضی ایام عاشورا برام ماضیه فرض بود در عهد رسول علیه السلام
 چون وزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت ایام بعضی ایام عاشورا برخواست اما استجاب باقی نماندیم در سجده و
 امام ماضیه سخت بود و چنانچه رعیت مراد شاه را و شاگرد استاد را داشتند و پیغمبر را سجده میکردند چون عهد
 رسول عم شد این سجده برخواست اکنون اگر استجاب رفت اباحت ماند اگر سخت نباشد صباح باشد بر صباح نفی و نسخ
 آمده است کی با من گویند اینکار صرف چکار است چون با نقد گفتیم و ساکت مانم هیچ جواب نتوانست گفت خواج
 ذکر آمد بانچه چون این حکایت تمام کرد فرمود که من نشان ندادم چرا این سخن گفتیم شاید بود کدول آویخته شده باشد و آنگاه
 که گفتی از دو چیز نشان ندادم کی آنکه چرا این سخن با تو گفتیم که لازم شد دوم چون ساو بود مرا با است که چیزی میش او آورد
 اگر از پیامبر هیچ چیز بدو میدادم نیکو بود از پی پیغمبر را بنیامی آمد بعد از آن باب چیزی میش آوردن فرمود که
 الاسلام فرید الدین قدس العزیز فرمود که هر که برین کس آید باید که این کس پیغمبر میش آید از نسبت این صاحب حکایت
 فرمود که وقتی میری بخیرت شیخ الاسلام فرید الدین قدس العزیز آمد گفت من بخدمت شیخ قطب الدین طلب العبد
 شرافه بوده شمارا انجا دیده ام شیخ او را نمی شناخت چون او تعریف کرد آنگاه لبخندت الغرض آن پیر یک جوا
 ج را خود برابر آورد و ده بود آن پسر او بود درین بیان سخن در سخن افتاد آن پسر که بی ادب وارد صحبت در آمد کتبخ و او
 باشی صحبت کردن گفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد و خواج ذکر آمد بانچه فرمود که من مولانا شهاب الدین
 که پسر شیخ بود هر دو بیرون در نشسته بودیم چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسر که هم چنان بی ادب و سرکش
 مولانا شهاب الدین در آمد و آن پسر که را پیش از او طهره شد خواست که با مولانا شهاب الدین صحبت
 در افتد من دست آن پسر که بر فتم درین میان شیخ کبر قدس العزیز فرمود که صفا گفتید مولانا شهاب الدین
 کجی جابگی نغز نیاورد و ملین سیم بران پدر و پسر دادر و خوشنود و بارگشتند رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از نماز
 مرا پیش طلبیدی مولانا کن الدین را با مولانا شهاب الدین که می بودی که می بودی الغرض را از طلبید و حکایت
 و ماجرا آن روز نیزه باز می رسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود نا آن روز شد بعد از اذکار و نماز و مولانا کن الدین
 را از طلبید و ماجرا آن روز نیزه باز رسید حکایت آمدن آن پسر و صحبت پسر او و ادب کردن مولانا شهاب الدین افتاد

در این باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته کی آمده بود و مردی بزرگ زاده بود بسیار حاجت کرد و شام و روم دیده چون باید نوشت در بنیام حیدالدین قریشی در آمد چنانچه رسم خدمتکارانست خدمت کرد و سر بر زمین نهاد آن مرد که نشسته بود و با یک برادر گفت کن سجده بجا نیاورده است ازین بابت عذبه کردن گرفت من نخواهم که محبت کنم چون بسیار سخن شد در بنیاب غلو که در نقد گفتیم با او بشنو غلبه کن سپهر امر که فوض بود و باشد جو

چون دنیا بپاورد ندان فغان علی او را و روانی چون برفت پیش پندرت شجریه سختی حکایت این علی کی افتاد و بود
 که مردی نیک بود و بارت بار با گشتی خدا یا سر کجا برگشتی که در شهر خود با شوم نه بد او کن جاشی که نیت دارم هم در میان
 راه چنان که کسی انداخته نشد در چنان جای مرا که گدایی بعد از آن خواهد بود که بعد از بخیر فرمود که او جانب بد او را که آن
 در آفتابی راه او را زحمت چون از قصه بجلان ببردن از زحمت او صعب تر شد پیش از آنکه به بد او که بعد از آن بد او
 بر حمت حق پیوست بعد از آن مین فون ششم از تقریر این علی کی حکایت فرمود که از نوشیدم که من قتی در کاران غریب بودم که
 قاضی بود و در محبتی که در کار و صد و شش و شش از طلبی در ویشی از در حالی صنعت در آن حوت حاضر بود اگر چه او را غلبه
 بود و اما او شنید که در اینجا دعوی است در آمد و گوشت نبشت چون صلح در دادند آن در ویش با جاشی پیدا شد بری است
 آن قصص که قاضی القدر و نفس حمت داد و او خواست که صاحبی را بی بزرگی اول بر خیزد این چرا باید که بر خیزد با کمک بر ویش
 زد و گفت در ویش بشنید ویش در نظر حاضران غیر و گشت هم بر فور نشست با حمتی شده سماح گرم تر شد قاضی آیت
 در ویش با کمک بقاضی زد و گفت بشنید این سخن بر زوی گفت که بیعتی در ویش حاضران را آمد قاضی نبشت القصد
 آن سماح آخر رسید خلق باز گشته آن در ویش هم باز گشت قاضی جای خود نشسته ماند بر خیزد که خواست تا بر خیزد و نشسته
 مدت هفت سال اینجا معتمد ماند بعد از آن پس مدت هفت آن در ویش باز آمد و امید داشت که کاری کرده ام بیاید
 قاضی را دید صنعت شد و بر خیزد بهین صورت ماند هفت آن در ویش بیاید پیش قاضی با نیتا و گفت قاضی بر خیزد
 پنج خنجرید بار و اگر گفت قاضی اینجا نشسته اند سیوم با در ویش گفت حالا هم چنین نشسته باش و همچنین میران گفت و
 بیرون رفت بعد از آن قاضی او را بجای آورد و دکان دو دیند او را باز از غریب جای نیافتند قاضی بمیران علی بیاید
 چهار شعبه است و ششم ماه جمادی الاول سده شصت و سه سبایه سعادت دست بوس مصلی شدند و از پرسید که نازید که کمال
 ندید و گفت در سجده کبریا میگنارم ولی خجسته مخدوم مرا حمت نمی آرم چه آن روز غوغا عالم بسیار است فرمود که
 من گفته ام که یاران خاص که بر من ندانمی آید این را حاجت نیست که در آنجا بهرام از هم شوند از نسبت ابی که درین
 موضعی مرا حمت نباید نمود حکایت فرمود که در آن باران الدین یعنی رحم داشتندی کل حال بود اگر شاگردی خجسته
 بیایدی تا چیزی را بخواهد گفتی که اول بر من شکر و بجزی تو را می آموزم از آن شرط اول آنست که طعام کیوت بخورد
 هر طعام که ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که کیوت خوری و یکبار بخوری تا شکم خالی باشد شرط دوم آنست که نازید
 اگر یک روز نازیدی دوم روز ترا سبق گویم شرط سیوم آنست که چون در راهی مرا میش آبی در راه این سلام کنی
 و بگذری دست و پا افتادن و تعظیم فریاد در میان راه کنی چون میحکایت تمام شد بعد از آن فرمود که بر من شکر
 که می آید روی بر زمین می آرد چون پیش شیخ الاسلام فید الدین شیخ قطب العین قدس الله سره و العزیز منیع نمود من هم
 منع میکنم درین بیان بنده عرض داشت که در این کس که میش مخدوم می آید و در زمین می آرد و در آن نزد علی

طبع که بارنده است حاضر بودند و عرض داشت کرد که این شکسته از طبع شنیده است و آن در دل من کار کرده است و
 آن سخن اینست که او گفت است که حج کعبه را و او را پیر نباشد و اگر الله با نوح چون این
 سخن شنید چشم پر آب کرد و این صراحت بر زبان مبارک راند مصلحت آن بر لبوی کعبه برد و این لبوی دوست و
 فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را اشتیاق چه عظیم غالب شد که بگویم باری در وجود من نمود
 شیخ الفقه چون زیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود را حاصل شد مع شکی نرید بار دیگر همین بوس باعث آمد باز
 زیارت شیخ رفتم آن عرض حاصل بود که شنبه یازدهم ماه جمادی الاول سنه الذکور دولت دست بوس مشیر از حضرت سید
 حکایت فرمود که شبی رسول علیه السلام در خواب دید که چاهی و دو کوبالای آن در آن چاه قلب بود و دو کوبالای آن
 پیدا شده عمارتی داشت چنانچه اگر دو چاه از سنگ خشت عمارت کند آن نبود و اینچنین چاه را طلب گویند و چاهی که عمارت
 کرده باشد و تکلف و احتیاطی در وروده آنرا طوی گویند القصه رسول ص در خواب بچنان چاه قلب بدید و دو کوبالای آن
 آن دو کوبالای آن بود که در آن است بداشت و بعد از آن ابو بکر صدیق را رضی الله عنه بیاد می دهنی و شنیدی
 وضعی دید در ابوبکر بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه گویند و ده و ده بار دیده و دو کوبالای آن بود که در آن بود و بزرگ را
 خوب گویند از آن آب بسیار کشیدند و سبغی زمین آب داد و خواجده که الله با نوح چون این است که عرض از چاه
 است اگر چاه را عمارت کنند و یا کنند و تکلف باشد یا نباشد مراد از چاه آب باشد یعنی در هر کار مقصود آن کار باید بود و در هر
 یکی از حاضران سلامی رسانیدی از مریدی که او را محمد کوا لیوس خواندند و خواجده که الله با نوح فرمود که آری میدانم او مرید
 عزیز است وقتی از من می پرسید که مجرب بودن بهتر است یا متامل من گفتم که غنیمت تجرید است و رحمت تامل تا کسی با حق مشغول
 چنانکه او را از آن احوال بیچاره در خاطر نیاید و نداند که آن معنی چیست بر آن چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرب باید
 بود و اگر کسی نتواند بود که چنان مشغول باشد در دل از آن بگذرد او را متامل باید شد اصل این کار قلب است چون نیست آن محتر
 شد در جوارح همان اثر کند و چون و نه و دیگرگون باشد همان اثر کند از ذکر این محمد کوا لیوس حکایت عمر او افتاده که چند سال
 است از آنجا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یاد کرده اند و خواجده که الله با نوح این بیت بر زبان مبارک راند بسا
 ششصد و سی از که هجرت نه ماند شاه جهان شمس الدین عالمگیر سختی سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر و ادع کنند
 بار دیگر و ادعایش نه وند که بعد از آن که از آن هم و از آن سربازان آیند در میان حکایت فرمود که یکی خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس الله سره العزیز و ادع کرد او را اعلی کی میگفت چون ادع کرد در رسوای مقبضه اجود من فرود آمد دوم روز دیگر همان ادع
 مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود که تو و ادع کردی و رفتی امروز چون باز آمدی گفت امروز بر همان مقام که در
 من باز آمد شیخ فرمود که چون شب در آمد باز بیرون رفت و در میان فایده بود دوم روز نیز ایشان مقام افتاد و چنانچه
 علی بخدمت شیخ فرمود و او را چه آمدی علی صورت حال باز گفت تا سیوم هر روز آمد و سیوم شیخ یکی را فرمود که دوستان

فریدالدین فضل الهمدانی را عزیز نماز بار و گذارد و بود مشغول شده سر ز زمین نهاد و مستغرق شد و بدین سیاحت بسیار بود از ارض
 سمیران شکل سر بر زمین نهاد و مشغول شد که جواهر را بسازد و بیستین بار و دوازده بار وجود مبارک او را خندید و هیچ خبر نداشت
 آنجا نبود همین من بودم پس بر زمینان یکی درآمد با او از غلبه سلام گفت چنانکه شیخ را از وقت بر دشتیم همچنان سر بر زمین نهاد
 و بیستین بار و پوستاند و گفت اینجا کسی هست خواجه ذکر و اندک بخیر فرمود که من آواز دادم و گفتتم که منم پس از آن شیخ فرمود
 این کس که آمده است ترکی است سیانه بالا زرد گونه من در آن بود دیدم همسران هیات بود جواب دادم که آری همچنان
 است بعد از آن شیخ فرمود که زنجیری در میان آن در من بود دیدم همچنان بود گفتتم آری دار و باز فرمود که در گوش جبری
 دار من در و دیدم همچنان بودم گفتتم آری حلقه دارد و در آن خنجر زردی دیدم جواب باز میدادم او متغیر شد این بار گفتتم
 آری حلقه در گوش دار و شیخ فرمود که او را کجوب و پیش از آنکه ضعیف نشد چون این بار جانب او دیدم او خود پیش از آنکه
 چو دهم برین مجلس نمک کور این حکایت فرمود که مردی بود از غرضین او را مولانا حسام الدین گفتند نبیسمش العار الدین گفتند
 او مرید خواجه اجل شیرازی بود و قدس الهی سرور روزی این مولانا حسام الدین یک مرید دیگر در پیش خواجه اجل استاده بود
 در ایشان دید در آسمان گشت و باز در ایشان دید و از ایشان دید و از ایشان دید که این ساعت بقا است کمی از شما درون خلعت نهاد
 دو خند چون آن مرد و از پیش خواجه برون آمدند با بوی که گفتند که داند که از میان او درون این عبادت که است این مولانا حسام الدین
 فرمود بود در آن چند گاه از آنکه کبر کرده بود و از سر فرود آمد و خلقی که داند دست می بوسیدند یکی سیاه از آن میان گاه
 یکشنبه و مولانا را شهید کردند و در آنجا او را در خانه می بردند و سعی نماند بود کس را جانب آن یار خود ستاده و گفت این خلعت را
 رسید شبیه لب و مقفم ابرج الاول سده عشر و سبعمائیه سعادت دست بوس رسید و شد سخن در بکرت و آن قافه خند
 آن فرمود که در بدایون مردی جو خزان محبت قرآه یاد داشت و در غایت صلاحیت و صاحب کرامت غلامی سنده
 او را شناسادی مفری گفتندی یک یک است او آن بود که هر یک تحفه قرآن پیش او خواندی خدا تعالی او را تمام قرآن
 روزی که دی من هم پیش او یک بسیار خوانده ام بکرت آن نیا و شد الغرض این شادی مفری را خواجه بوسان
 بهار و او را خواجه مفری گفتندی پس بزرگ بود القصه وقتی یکی از آنها و در بدایون آمد شادی مفری از و رسید
 که خواجه من سلامت است خواجه او وفات یافته بود این بینه خبر وفات نگفت گفت آری خواجه تو سلامت است بلکه از
 از احوال بهار و حکایت کردن گرفت که بار آنها را سخت بازید و خانه با خراشید و یکبار آتش گرفت و چندین خانه را
 بسوخت و خرابها شد چون آید و اینجا حکایت تمام کرد شادی مفری گفت که خواجه من نماند گفت پیش از آن که
 حق بویسته بود و اندک علم یکشنبه سیم ابرج الاخره عشر و سبعمائیه سعادت پایوس حاصل شد سخن در طایفه است
 اختلاف و افتاد در باب کفانی که زیارت کعبه فرمود و چون باز آید بکار دنیا مشغول شود و بنده و خند داشت که که
 بنده را عجب از طاعت آید که بخدمت محمد و پیغمبر کرده باشد و باز بر طریقی بر و در آن کر این سخن عرض داشت

باغی هم آمد و بود با خطیب نماز گذار و شد بعد از آن فرمود که نماز استخاره که هر روز میگذارد برای خیریت آن روز است بخیر
 هم نماز گذار برای خیریت آن مغفبه بود و عید هم گذارد برای خیریت همه سال بنده عرض شد که در روز عید یاد آن عید فرمود و عید
 دست و دعا علم شعبه شانزدهم ماه محرم سنه خمس و سی و هجده دولت دست بوس سینه میزدند و آن روز خودی را از اخره پیش
 و عرض شد که این بقران خواندن منیر ششم اول بخیریت مخدوم آورده شده است تا بکرت نظر مخدوم و نفس مبارک خدا ایتالی
 او را توان روزی کند دعا بخیر ازانی داشت بعد از آن تنجید است مبارک گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم رب سیر و لا تعسر
 است شج انگاه این جموع را بر زبان خود بقیق فرمود انگاه از نسبت آن ثل حکایت فرمود که در بیست آمده است که قومی
 که ایشان باز بخیریشان در شب بر بند بعد از آن فرمود که در بیست سه قوست یک قول نیست که آن همین افعال اند که ایشان
 بجز پیش معلم میرنگا که ایشان را دشواری آید بستم در سحر می برند بعد از آن سحر از حروف یعنی میرسند و از معنی بنم خیر سید
 از انجا بیشتر و بیشتر یک قول دیگر است که آن ظم هر دو گانند که ایشان را از دار حرب باز بخیریشان در سلام می آرد انگاه هم
 مبارک پر آب کرده و فرمود که قوم سیوم است که فرمود قیامت انما و صدق طایفه را از حجاب زمان شود که در شب در
 ایشان بگویند تا ترا بهشت بهشت و در رخ سپینند و ایم تا راحت تو بر ستیده ایم و آن آید همچنین است و ما وعده دیدار وصال
 بهشت است انجا و دید که وعده بوفارسد هم ایشان نمود بعد از آن ملاک مقررین فرمان شود تا بخیر بار نور در گردن ایشان
 کنید در بهشت بر بند و الحمد لله رب العالمین سه شعبه سیوم ماه صفر ختم الله بالخیر و الطهره سنه ست عشر و سبعمائده و آن پو بهشت آمدن
 در قناعت افتاد و غلظت نمودن در طلب نیاز افتاد که مولانا حافظ الدین که تاهار از و رسیده است چون فی و شانی در انجا یاد کرده است
 که سگ را شکار کردن می آموزند چون سگ شکار سیکر و خشم را میسرانند از معلم میگویی باید که از معلم گیرد و یوز شکار
 شکاری می آموزند و بی یوز را بر گذر شکاری میدارند چون شکار نزدیک می آید یوز بر می خیزد و شکاری را میگیرد و بر غلظت
 سگ که او را و دیدنی در و دراز باشد دنبال شکار القصه آن بزرگ نبسته است که مردم می باید چند خصلت از یوز بیاموزند
 که دنبال بزنق چون سگ نزد او اگر چیزی پیش او رسد از او قاضی شود دیگر یوز چون قصد چه کند اگر بسیار چه میکند اگر شکار
 به دست نهد بنشیند اگر دنبال نکند و مردم هم میباید اگر طلب نماندیم مقدار نماید طلب سخت نکند و دوا و بسیار
 نکند و مردم هم میباید اگر کالی میکند سگ می آرد در مقابل او چوب میزند تا یوز ترسد مردم هم میباید که همچنین اقتباه از دیگر
 گیرد و به بند بردگی چه میروم از انجا اقتباه گیرد از ناک و دنیا مقبته شود شعبه ستم ماه ربیع الاول سنه ست عشر و سبعمائده
 دولت بابوس میسند در آن ایام مرد را در جماعت غنا گرفته بودند اندک بار و هم الله اعلم تا که بود وجه بود چون
 خدا شکاران او را گرفتند و خدمت خواجها را که الله با خیر از آن حال معلوم شد گفتند که او را جامی برند و کلفتی برسانند
 او را پیش طلبید و فرمود که همه خدا را که با هیچ مسلمانان خدا نکنی او عهد کرد که او را از آن که در و خرجی
 هم بدار چون بنده درین روز خدمت پیوست در میخانه ذکر می قدا لایم این احوال حکایت فرمود که روز شنبه الا سلام

سینه
 اقتباه با کلمه
 کردن و خبر دار
 شدن و کلام
 از
 سینه
 عذر مانع
 بود

من از پرسیدم که تو این کرامی کوئی گفت شیخ فرید الدین قدس الله سره الغریز تا خواج ذکریا بنحیر فرمود که کی شوقی و قلمی در
موی کشد در این راه مردی دیگر همراه بود که او را مولانا حسین خندان گفتندی سحر و نیک بود و نگاه چو بدلی آمد و شد قضا را در
جوار خانه شیخ نجیب الدین کل فرود آمد و شد رحمة الله علیه مقصود از این حکایت اینست که چون حضرت ایشاں فرمود که دولت در هر میکده آید
باسبیل امید شود سختی حکایت شیخ فرید الدین قدس الله سره الغریز افتاد فرمود و ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود و قتی ایشان
خواستند که سماع بشنوند و قوال حاضر نمود و بعد از این سخنان را علیه الامت و الرضوان فرمود و کتوبی که قاضی حمید الدین گوری حمزه مدینه
فرستاده و بیار به الدین رفت و غزلیه که در کتوت و در قیامت جمع کرده بودند پیش نهاد و دست انداخت و اول بیان کتوب بدست آمد
از آنجا بدست شیخ آورد و شیخ فرمود که بایست بخوان بعد از این بایست و آن کتوب بخواندن گرفت همچنین نشسته که تفسیر صغیر
صحیف محمد عطا که بنده در ویشاں است از سر تا قدم خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر بشنید یک حالی و ذوقی پیدا شد
بعد از آن این باجمعی هم یاد کردند در کتوب بود و باجمعی آن محل کجا که در کاشانه آن روح کجا که در حلالی تو رسد کیرم که تو را
برگشتی از جلال + آن دیده کجا که در جلال تو رسد + خواج ذکریا بنحیر از نسبت این کتوب فرمود که وقتی شیخ بعد از این
علیه الامت هم نامه بخدایت شیخ بنشسته بود و قلمی در قلم آورده خواج ذکریا بنحیر سه چهار بیت بخواند و در این بیت یاد
است بیت فرید الدین ملت یار و تر که یادش در کاشانه است زنگانی + در اینجا خاطر مگر جمع بود که بدست گوی که در قیامت
سختی حکایت در آن افتاد که شیخ قطب الدین بنحیر و شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیهما باهم که چگونه ملاقات کرده اند فرمود که
شیخ جلال تبریزی در خانه شیخ قطب الدین همان خواست آمد شیخ قطب الدین قدس الله سره
الغریز استقبال نمود و در خانه خود بیرون آمد خانه بر سر حسد و دگر بود و بهت از آنجا بیرون
آمد در کوچه شارخ رفت در که چهار بار یکسیر رفت شیخ جلال الدین قدس الله سره الغریز که می آمد در کوچه شارخ بنام هم در که
کوچه از رنگ می آمد بیرون و باهم دیگر ملاقاتی شدند و یکدیگر ملاقات ایشان را این بود نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک اعز الدین
بنحیر که هم پیش گامه است این بیرون و بزرگ کجا شدند رحمة الله علیهم جمعین حجت و اسعته کشیدند باز دویم بار یکدیگر
سه شش عشر و بهایه سعاد با پیوستن است آمد چون ایام تشریف بود در جنگی مخدوم جهانیاں فتنه شد تا شرف مجالس
کرد و چون بخت پیوسته شد از حال ناز پرسید و درین حید بارانی صعب بود قدری از لایم بیشتر معلق بنماز رسیده بودند و هم
القصه چون خواج ذکریا بنحیر را استعلام فرمود عرض افتاد که بنده بنماز رسیده بود و فرمود که آری بیشتر معلق
نرسیده اند نگاه فرمود که من هم یک کعبت گذاردم در دوم رکعت ایشان گرفت چون باز تمام شد خطیب آمد و دعا کرد و خطبه
بازگشتند درین بنده عرض داشت که درین حید باجمعی ناز میسر نشود و با باشد که دوم روز گذارند فرمود آری تشریف
حید منعی اگر ناز میسر نشود و دوم روز گذارند و سوم روز هم روا باشد اما در حید نظر اگر میسر نشود و دوم روز گذارند
آنها در نفع بسیار که مرا درین حید در خاطر میگذشت که اگر یاران بیشتر شود چنانکه ناز نتوان گذارد و دوم روز گذارند

که تومی گوئی ایشان دروغ رسانیده باشد الغرض باو خوش شد در حدیث آمد و عذر خواست و قبول کرد بعد از آن در
 حکم که در پیشانج و قبول کرد و میرید حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابو سعید یوالمخیر رحمة الله علیه در آمد
 و صحن خانقاه را جازوب زدی چند بار بچنین که شیخ از او پرسید تصبوا بر چندست چه داری بگو تا عرض تو حاصل کنم گفت
 عرض داشت دارم چون وقت خوابد آمد عرض خواهم داشت القصه آن است که اینچنان خدمت خود بجای می آوردم تا روزی جوانی
 صاحب چالی بنجدت شیخ آمد زالی باید و خدمت کرد و شیخ را گفت که این ساعت وقت شد که التماس اظهار کنم شیخ فرمود که بگو
 گفت این جوان بگو تا مرا در جلال خود کند شیخ خاشع شد با خود گفت که این عمرت زالی و از دنیا و غیره جوان خوش روی آید
 باشد در دنیا خدمت شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد بعد از سه شبان روزان جوان زالی را در پیش
 روی سوی آن جوان کرد و گفت که این زالی در جلال خود آید جوان بطیوع و رغبت قبول کرد بعد از آن زالی التماس نمود که شیخ
 در تمام راه جلوه دهند چنانچه رسم عروسان است شیخ فرمود که همچنان کنند و رسم ضیافت بجای می آورند و راسته کمی بخشد با صحن
 آن کند نگاه زالی التماس نمود که شیخ آن جوان فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد بخت خود یا بالا رخت بر دوش آن جوان گفت که
 کن چون آن زالی را از زمین برداشت در میان نال خدمت شیخ را گفت که چون این جوان را در نظر تو از خاک ببرد شیخ او را
 باز فرمان دهد تا مرا از خاک نیندازد یعنی این جوان فرار سازد و پشت بندد الغرض شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد و
 این حکایت در معنی قبول کرد و فرمان پرورد میران شخصی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغزنی افتاد فرمود که من
 نقیاس دوازده ساله بودم که پیش لغت میخواندم مردی بود او را ابو بکر خراط گفتندی و ابو بکر قوال گفتندی او بخت
 استاد من سیادگر او طرف من آمد بود او حکایت کرد که پیش شیخ بهاء الدین ذکر یا سمع کرده اتم وقتی این قول او
 سکتم قدسعت حنیة الهوی کبدی فلا طیب لها ولا راتی بیت دو یادمند شیخ یاد کرد و در بعضی نسخه ها چنین است
 کل صبح و کل شراقی به بیکجک عینی بر سر مستاقی قدسعت حنیة الهوی کبدی فلا طیب لها ولا راتی و در بعضی
 یاد نماید شیخ یاد کرد و الا بحب الذی شغف به فانه رفیقی و ترایقی لظلم از ما غشش گزیده دارم جگری و گوارا کنده شوم
 اشری و جز دوست که من شفیقه بخت و یم و افسون علاج من چه داند دگری با بعد از آن شایب شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه
 گفتند گرفت که انجا ذکر چنین باشند و بعد چنین و او را چنین کثیر کان که او آس می گفتند ذکر می گویند مانند این بسیار سگفت بمعنی
 هیچ در دل من نیست بعد از آن حکایت کرد که از انجا در او هر آدمی دیدم چنین چنین الغرض چون شایب شیخ فرید الدین
 قدس الله سره الغزیز در گوش من افتاد مرا کی رفیقی و اراقی بصدد در دل مشک شد تا چنان شد بعد از سه روز ده بار سکفتم
 فرید الدین ده بار سکفتم مولانا فرید الدین پس این محبت تنجا رسید که جمله یاران مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد اگر این
 سخن بر پندندی و خواستندی که سوگند دیند گفتندی سوگند شیخ فرید بخور القصه بعد از آن عزیمت دهلی شد پس هرگز
 عوض نام همراه شد در شمار راه که اگر جای خوف شیر یا خوف دزد بود او گفتی ای پیر حاضر باش ای پیر در پناه تو ای

همچنان که در بلفظ مبارک شیخ جلال الدین رفت رحمه الله رحمه واسعه بعد از آن که نماز کرد و روی سوی حاضران کرد و گفت
 اگر ما شیخ الاسلام دلی از شهر بیرون گرد شیخ ناو را از جهان بیرون کردیم حتی حکایت جماعت متحیران افتاد که با جماعت
 جهان مشغول باشند که از هیچ آفریده خبر نداشتند که از حاضران حکایت کرد که من وقتی بجایم رسیده ام و این چنین بیست و شش کس را
 دیدیم و چشم در آسمان داشتند و شب و روز تیر مانده و اگر آنکه وقت نماز در می آمد ایشان باز میگردیدند و باز به میان متحیر
 میماندند و خوابه ذکره بعد از آنکه فرمود که آری آنجا معصوم اند و اولیا محفوظان همچنین با که گفتی اگر چه شب و روز متحیر باشند
 اما نماز ایشان فوت نشود و نسبت این تیر حکایت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله سره الغریز فرمود که او را این
 چهار شب از روز تیر بود در وقت نقل و اینچنان بود که در خانقاه شیخ علی سحر می رحمة الله علیه سماعی بود و شیخ قطب الدین
 مرقد حاضر بود گویند قصیده میگفت چون من بیت رسیدم بیت است که کمان خنجر بکندم و سر زبان از غیبت جان می بکشد
 شیخ قطب الدین قدس الله سره الغریز این بیت برگرفت چون از ان مقام بخانه آمدند بهوش و متحیر بود و میفرمود که همین بیت گویند
 که همین بیت پیش او می گفتند و همچنان تیر بود الا آنکه وقت نماز در می آمد نماز میگردید و باز متحیر می بود همچنین بیت میگویند
 عالی و حیرتی میدامی آمد چهار شب از روز همین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ میرالدین غنیه نومی حمدا لله علیه و آله
 آن شب حاضر بودم چون وقت نقل شیخ نزدیک مرا اندک غنودنی بود در خواب دیدم که شیخ قطب الدین قدس الله سره الغریز
 نومی از مقام خود بر آمده است و جانب بالا میروید و مرا میگوید که نگه بدار الدین دوشان خدایا مرا نگه نباشد چون دیدار شد که
 شیخ بدار تقابل فرموده بود رحمه الله علیه جمیع وجوه شنبه پانزدهم ماه شوال سنه خمس و سبع و سبعمایه بدلت پایوس رسیده شد
 سخن در غیبت خلق افتاد بحدت مشایخ فرمود که در آنچه بصفای کلی شدن چند روز در شهر بودم روز آدینه که مسجد جمع هستی
 خلق مرا از محنت نمود تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم و در کوچه میرفتم مردی از پس بایه و گفت تنگ می آیی گفتند
 بعد از آن مرد گفت که خرم من میباشم فرید الدین قدس الله سره الغریز بود در آنچه پیشه در دلی بود چون نماز جمعه خوان شدی
 از وقت روان شد تا مرا محنت خلق کمتر باشد خلق همچنان پیش می آمدند و دست می بوسیدند تا از خلق یک خلیقه شد
 شیخ از آن خلیقه گزید و دیگر پیش آمدی باز خلیقه شدندی هم برین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد از آن خسر من گفت که
 این نعمت خداست چرا تنگ می آیی تلایم ایمنی حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین جانب اچه و ملتان
 شد در میان اجداد من رفت همه لشکری بزیارت شیخ نهادند شیخ از آن انبوسی که شد حیران شد و بتنامی رفت انگاه
 آستین شیخ از باجمی جانب کوچ بیا و حقیقت خلق می آمد و می بوسید و میرفت تا آن پاره پاره شد انگاه در مسجد آمد و میرزا
 گفت شاگردی که در من باشد تا خلق درون نیاید هم از دور سلامی میکنند و باز گردند و میدان همچنان گردند تا یکی را
 ببر باید و از من زندانی که گرد گرد استیاده بودند نگه داشت در باقی شیخ افتاد و پای مبارک شیخ گرفت و یکشنبه تا بوس
 شیخ را دشوار آید آن فرانس گفت شیخ فرید الدین تنگ می آیی شکر نعمت خدای به از من بجا آوراش این

که حیث پور کجاست چون این آواز شنیدم بر دو رفتم آن وقت القیبت بودیسا پور چون خانه او رفتم مرگفتند او در حق
رفتم است من بدل گفتم این آن حیث پور است الغرض در اینجا پور آدم از وز این تمام چنین آبادان نبوده است موصی میگوید
و خلق اندک بیاندم و سکونت کردم تا آنگاه که کفایت در کسب و کسب می ساختند در آن عهد خلق اینجا بنوه شدند از ملک و امر او غیر آن
آمد و شد خلق بسیار شدند بنو و کفتم از اینجا که باید رفت در این اندیشه بودم که بزرگی استادم بنو و در شهر وفات کرد من بخود است
گرفتم که زدا از وفات او سیوم خواهد بود من بیارت او بروم و هم در شهر بنامش می میت بر خود مقرر کردم همان روز نماز دیگر خوا
در آمد صاحب خانه ما را از گذشته آمد و اعلم از مردن غیبت و دیگر بود الغرض چون به آمد اول سخن ما من این بیت بگفت
از روز که مرشدی میدادستی به کاکشت نامی عالمی خواهد شد عامر و زکعت دل خلق گرفت و در گوشه نشست کجا اردو
خواج ذرا آمد باخیر میفرمود که چند سخن که او گفت من از اهلای بنیشتام القصه بعد از آن این سخن گفت که اول با سر مشهور
نباید شد و چون انکس شش پور باید که جهان باشد که خود اریاست از روز رسول علیه السلام شمرنده نماند آنگاه این سخن گفت
که آن خود چه قوت باشد و چه حوصله آن باشد که از خلق گوشه گیرند و می شغل شوند یعنی قوت و حوصله آن باشد که با وجود خلق خود
مبشغول باشد و از آنکه باخیر فرمود که چون این سخن تمام کرد من قدر طعام تمیزی آوردم خورد من آن زمان این بیت سخن کردم و
که چنین جاساکن خواهم بود چون این بیت کردم قدری طعام بخورد و بر رفت پیش او را ندیدم و خوشبختانه ده ماه رمضان شد خوشتر
سجایه تجارت بابوس سید و سخن در فضیلت سوره اخلاص انقاد بر لفظ مبارک را اندک بیضا بر علیه السلام فرموده است که
سوره اخلاص ثلث قرآن است آنگاه فرمود و اینک بعد از ختم قرآن سه بار سوره اخلاص بخواند حکمت است که اگر در ختم کردن آن
نقصانی شده باشد این سه بار اخلاص بخواند باری ختم تمام باشد بعد از آن از آن فرمود که بعد از ختم قرآن سوره الحمد بخواند
و چند آیت از سوره بقرآن چیست آن است که از حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند که من خیر الناس مصطفی علیه السلام
الحال المرئی حال کسی را گویند که فرود نیاید باشد و در منزل و منزل کسی را گویند که روان شود و این اشارت بدان اندک که
قرآن بخواند چون ختم میکند بگوئی در منزل فرود می آید چون باز آغاز می کند گوئی باز روان میشود پس تشرین مردمان
آنکس باشد که قرآن ختم کند باز فرود آید و از رسول علیه السلام پرسیدند که فرمایند حال المرئی سختی سخن بدان افتاد
که بعضی برخانه غایب نماز میکند و از آنکه بخواند باشد و از آنکه بخواند فرمود که روا باشد رسول علیه السلام بر جاسی بخیز
نماز گذارد و است او از غیبت مدید بود و نام شافعی ای خنی مار و امیدارد و اگر عضو می از دست می آرند شفا دستی یا
انگشتی موجود باشد بر آن هم نماز گذارد از نسبت این باز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس اندر سوره التور
که چون شیخ نجم الدین چندی بمکه رسید به اسلام حضرت دینی بود با او فتاوی افتاد و جهان القیبت که شیخ جلال الدین را حاجب
منه و شان بود که از الغرض چون شیخ جلال الدین فراموش مرده در بران سید یکو و زرب آب سوبه نشسته بود
بر نماز و توبه و شایسته بود و حاضرین را گفت بیاید تا برخانه شیخ الاسلام و دینی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد

و در این وقت که شیخ جلال الدین در این حالت بود که از غیبت مدید بود و نام شافعی ای خنی مار و امیدارد و اگر عضو می از دست می آرند شفا دستی یا انگشتی موجود باشد بر آن هم نماز گذارد از نسبت این باز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس اندر سوره التور که چون شیخ نجم الدین چندی بمکه رسید به اسلام حضرت دینی بود با او فتاوی افتاد و جهان القیبت که شیخ جلال الدین را حاجب منه و شان بود که از الغرض چون شیخ جلال الدین فراموش مرده در بران سید یکو و زرب آب سوبه نشسته بود بر نماز و توبه و شایسته بود و حاضرین را گفت بیاید تا برخانه شیخ الاسلام و دینی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد

بخشیدیم بعد از آن بر فتم بران بود که کتاب او آورده بودم و گفتیم ای خواجہ من تو کتابی بجا ریت آورده بودی من آن
 از من غایب شده است اکنون نسخه حاصل خواهم کرد و بچنان که کتاب تو بود کتاب دیگر خواهم نویسانید و تو خواهم رسانید انقدر
 چون این سخن شنید گفت آری از آنجا که تومی آنی همین شمره باشد بعد از آن گفت که من آن کتاب تو بخشیدم
 سہمازان نسبت تو بر این فواید فرمود که آنکہ گاہی کہ میکند روی او جانب محصیت میباشد و قضا جانب حق این انسان کہ
 تائید و انابت او و باید کہ قضا او جانب محصیت باشد و در سہ جانب حق انگاہ فرمود کہ آنکہ تائید بہت باید کہ او را در
 طاعت ذوق تمام باشد آنکہ محصیت باز سیر در خود با الدہ منہا از انست کہ از طاعت ذوق نباید سختی حکایت در انفا
 افتاد فرمود کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ اگر کسی بکیرم بیان قضا خود خرج کند بہ از آن باشد کہ درم
 فقرا در ہر سخن اگر درم در حق رفتار خود صرف کند بہ از آن باشد کہ صد درم فقرا دید اگر صد بار فیقان خود خرج کند
 سخنین باشد کہ بردہ آزاد کردہ باشد و اللہ اعلم بالصواب چہا شنبہ لب مقم ماہ شعبان سہد شمس عشر و سہما تہ سعادت
 بائوس حاصل شد سخن در محالہ خلق افتاد کہ بچنان چگونہ اند و بدان چگونہ فرمود درین جہد کہ ماہیم اگر کی را گوئید کہ بد نیست
 بہان قدر او را نیک توان گفت انگاہ فرمود کہ اگر کسی در عیب دامن فرو نشود و کسی باید بگوید اگر چہ او بد باشد ہم او را نیک
 گیرند بد بگویند بعد از آن این دو مصرعہ بر زبان مبارک انداخت کہ ای عیب بخوشی نیک و در بد بجا و بد بگوئی نیک و انگاہ
 فرمود کہ اگر کی بد باشد و خلق خدا را بد بگویند بی حدی حد کجاست در غیاب روی سومی نبود کہ فرمود کہ در لشکری با
 بندہ گفت اگر بعد از آن فرمود کہ در شہر احمی نماندہ است و نبود ہم لایم امینی حکایت فرمود کہ در ایام قدیم ہم را ہم دل بود
 درین شہر نبود تا روزی بر عرض قلخان رسیدم در آن ایام قرات یاد میکردم انجا در ویشی دیدم ہم بخی مشغول بود نزد یک او
 رفتم از او پرسیدم کہ شما ساکن این شہر گفت آری گفتم بطبع خود ساکن میباشد گفت خیر بعد از آن آن در ویش حکایت کرد کہ
 من وقتی در ویش خریزی دیدم از دروازہ کمال بیرون در خطیرہ کہ بر آن خندق بہت ہم نزدیک دروازہ مذکور زنی بلند
 است و در آن خطیرہ شہید اند العرض آن در ویش مرا گفت اگر میخواہی کہ ایام سلامت بری ازین شہر بیرون آئی آن
 عنایت کردم کہ ازین شہر بروم ولی موانع مانده باشد امروز بدت سستیج سلامت کہ عنایت من تہر بہت و رفتہ شد و خوا
 ذکرہ اللہ بالخیر فرمود چون این سخن از آن در ویش شنیدم با خود مقرر کردم کہ درین شہر ہر شام چند جامی لال میشد کہ بروم بختی دل کرد
 کہ در قصبہ پیشانی روم در آن ایام ترک انجا بودہ است سختی ازین ترکا میر خسر و بود حصہ اللہ باز فرمود کہ یکل کردم
 و در ستاد روم کہ موضعی شمرہ بہت الغرض در ستادہ چون بر فتم سکہ روز انجا بودم در یک روز سہ خانہ نیا فتم نہ کرای نگرفتہ ہی بہا
 درین روز جہان کی بودم چون از انجا باز گشتم این اندیشہ در خاطر می بود تا وقتی جانب عرض کافی بودم در بارگاہ انرا
 باغ حشرت میگویند با خدا ہی تعالی مناجات کردم وقتی خوش بودم گفتم بار خدا ایام را می باید کہ ازین شہر بروم حاجتی خفتہ
 خود خواہم آنجا کہ خواست تو باشد انجا باشم در غیاب او از عیادت بر آمد من هیچ وقت غیابش ندیدہ بودم و نہ

اگر کسی سر کسی را ضیعت کند باید که در ملازمین آن ضیعت باشد و ضیعتی که خواهد کرد در ملازمین آنکه حکایت
 زود یعنی ابو یوسف قاضی مدینه علیه السلام بود و یاران او مالی سبق میگفت و کلاه صوفیانه بر سر داشت و آن کلاه سیاه
 سیاه بود و ملاطیب نبود و ناشره بود و طایفه قنط که بر سر متصل باشد و ناشره داشت و از سر بلند باشد و او را شته الغرض در این
 یکی زیاد و از ابو یوسف قاضی حال کرد که خیر خا بر علیه السلام آنچه بگوید بر سر نهاده است ابو یوسف گفت اگر باز آن سایل گفت
 که خیر خا بر علیه السلام کلاه سیاه نهاده است یا سایل ابو یوسف گفت سید باز آن سایل گفت که خیر خا بر علیه السلام کلاه طایفه بر سر نهاده
 یا ناشره ابو یوسف گفت طایفه سایل گفت تو کلاه سیاه بر سر کردی و ناشره در ضیعت بد و صفت خلاف سنت رسول که در ده سال
 اگر احادیث او است چگونه اما سیکنی ابو یوسف قاضی حال شد باز آن سایل گفت این سخن که تو با من گفتی از رسول حق است
 بر کسی که این را از من پرسید چون گفت که در ملازمین آن ضیعت باشد و ضیعتی که خواهد کرد در ملازمین آنکه حکایت
 سقیم نه و در حین غرض و سببیه دولت با یوسف بر آن سخن تو با سافل و زود که تو بر سر نهاده است حال را و سافل حال نیست
 که نشان شود یعنی نامت آرد و در ضیعتی که در ده سال سافل آنکه خصمان را خشو کند و اگر کسی از یکی ده درم غضب کرده است همین سبب
 که تو به تو به این تو به نباشد و بیاست که در ده درم او بد و باز دهد و او را خشو کند و نگاه تو به تو به باشد و اگر آن کسی که به
 است برو و مغذرت کند و بچلی خواهد او را خشو کند و اگر آن کسی که بد گفته است و او را بد بگوید که چند آنکه او را بد گفته است
 مردن او را نیک گوید و بچلی را که کند و اگر کسی که خشو او را در او را نشو او را نداده باشد چنانکه برده از او کند یعنی مرده را زنده و تو
 در برده و آزاد میکند کوی احیا کرده میکند و اگر کسی بر شکو کسی یا بر شکو دیگری زن را که بد باشد چنانکه اینجا نیامده است که بر شکو
 و غدر خواهد بخدای اگر چه سبب ملامت نباشد و اگر کسی را شکو نام بر شکو شود و چنانچه شراب طایف بخلی خدا دهد و او را با خشک
 از یعنی این بود که در حال نامت مغذرت بر ضیعتی هم از آن نسبت آمده است صفت دوم تو به از قسم ضایعی این بود که
 در غلام از قسم سوم که صفت سافل و او را داشت که نیست که در پیش میان صیبت که کرده باز گردان کرد و نگاه و حکایت زود
 که چون کن بخیر است شیخ الاسلام زید الدین یوسف قدس سره و القزیز و انابت آورد درم چند که بر نلف مبارک از خصمان را
 خشو داید که در دستر ضار صاحبان غلو میفرمود که اگر آد که نسبت بچلی نام و او را در یک کتاب از کسی ساقی
 خواسته بود و آن کتاب را بنام غایت بد و انوشیخ بکیر فرمود و در رفته در باب شود که در خصمان که در پنج میفرمود و بنام کوفه
 مکاشفت عالم هر است در دل کردم کما یزید که در دلی بر دم ایشان را خشو کنم چون از او در دلی نامم آنرا که است
 بچلی او را دلی از شتم او را زود و جلد رسته بود و در الغرض پنج وقت نسبت بچلی بچلی جمع نمیکند که به و رسام و چرخها
 بود که پنج بچلی بر دست می آمد که می ده بچلی تا یکبار دره بچلی بست آمد بیا دم بر در آن بنا ما و از او دم و از خانه بیرون
 بر شکو که نسبت بچلی تو در زده نیست میفرمود که یک وقت بر هم این و بچلی آورده ام بستان به دیگر هم اکنون بر بستان
 ان الله ان حرمان من من فیضه گفت لری اندیش می آتی نگاه آن ده بچلی از من بستان و گفت آن ده بچلی

توضیح در بیان

انگاه باز گشتندی تا فی باخری می دیگر تا بخورد و دمی باز گشتندی بعد از آن فرمود که شیخ بدر الدین عزیزی را رفته آمد علیه
 رانجی تا اگر بروی چیزی نبودی گفتی تا آب بگرداند از اینجا که شیخ بها و الدین رحمه الله علیه افتاد چکا می فرمود که عزیزی بود
 او را عبد الله رومی گفتندی او بنجد مست شیخ بها و الدین رحمه الله علیه گفت که من وقتی بنجدت شیخ شهاب الدین بودم و سما
 کرده ام شیخ بها و الدین گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است زکریا را هم باید شنید بعد از آن ابن عبد الله را بداشت تا شنید
 چون در آپد کی را گفت که عبد الله را در جره برید و بکار او را بیا که او را نالشی نباشد این عبد الله میگوید بچنان که در دین بدو کس را جز
 بر دین چون شب مشهور فاضل گذارد و ندوشید از او را فاضل شد شیخ در جره در آمد تنها با دو کس بودیم و شیخ دیگری نبود پس شیخ
 و باز با در استخوان شد مقدار نیم سی پاره بخواند بعد از آن در جره را رنج کرد و مرا گفت چیزی گویم آواز کرد و مرا ساحتی شد تا بچنان
 میگردم منشی و حرکتی در چشم بنده شیخ برست جراح کشت حجه تاریک شد با بچنان سماع میگویم و انقدر بحسب انتم که شیخ میگرد و چون دیک
 می آمد آن می نمود پس بنده انتم که شیخ افشید و حرکتی تا نال بود و جود تاریک دیدیم که این حرکت سحر الغرض چون شمس تمام شد شیخ در بارگاه
 با نجا لایم نه ما اطعام دادند شربتی تا شب بگذشت و روز شد فاضل میباید و یک به مهر و لبست شکله یا در دین داد و گفت شیخ
 داده است این حکایت خواجده که عبد الله با خیر فرمود که همین عبد الله بنجدت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغریز یاد و این حکایت
 گفت بعد از آن مدتی این عبد الله را غنیمت طاق شد بنجدت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغریز آمد و جلد است
 کرد که من عزیمت طاق دارم و راه عظیم مخف هست و کا کین تا من سلامت در طاقان برسم شیخ فرمود که از اینجا تا بلدان موضع که
 چندین گروه باشند و اینجا وضعیت تا اینجا حد من است لباس است خواهی سید و از اینجا تا بلدان جبهه شیخ بها و الدین رحمه الله
 این عبد الله میگوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شنیدم تا نزد یک آن عرض رسیدم که گفتند اینجا دمار میرسد قطع طریقی
 ساخته شده اند تا بیاید مالفن شیخ یاد آمدی التفات میرفتم حق تعالی آن قطع طریق را از آن راه دور انداخت
 ایشان راه گم کردند پس سلامت بدان عرض رسیدم چون رسیدم وضو کردم و دو گانه و گذاردم بعد از آن بنجدت شیخ بها و الدین
 یاد کردم و گفتم تا اینجا که حد دست شیخ فرید الدین قدس الله سره بود سلامت رسیدم از اینجا تا بلدان که حد است تو دانی عبد
 میگوید که این آن عرض را شنیدم مرا هیچ گزندی نرسید و سلامت در بلدان رسیدم چون بنجدت شیخ بها و الدین رحمه الله
 علیه السلام کلیم سوده پوشیده بودم چون شیخ مرا کلیم پوشیده دید بر آشت گفت اینجا پوشیده که این شیطان را لباس او مانند آن
 گفت این نیک ظنیر شدیم که قلم چه شود اگر کلیم پوشیدم مردمان چندان رویم و دنیا می ذخیره هست من هیچ نمیگویم اگر مرا کلیم
 چندین برج می باید گفت شیخ چون دید که من یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی می من کرد و گفت چرا چندین میگوی
 از آن سر عرض یاد کن زکریا در باب توجه و تقصیر کرد چهار شنبه شانزدهم ماه جمادی الاخره سنه خمس عشر و سبعمایه است
 پانویس حاصل شد سخن در ششم و ثبوت افتاد فرمود و چنانکه ثبوت بغیر محل حساست خشمم بغیر محل حساست بعد از آن فرمود
 که یکی از یکی عصب میراند و یکی تحمل میکند جمال انکس را حاصل میشود که تحمل میکند انکس را که عصب میراند شش سخن در ششم

میستاد و میفرمود بود رحمة الله علیه در آمد و سلام کرد و شیخ ابوالقاسم دیاران او بعد از التفات نکرد و چون بن آدم و سلام گفت
 شناسج جواب داد و اینچنین باشد شیخ ابوالقاسم گفت رسم همین است هر که در حقی در آید و آن قوم به طعام خوردن مشغول باشند
 که می آید باید که سلام نکرده باید که بنشیند چون طعام فارغ شوند و دست نشویند نگاه آن کس بر خیزد و سلام گوید و امام الحنفی
 اینچنین اگر کجای گویند از عقل میگوئی یا از نقل ابوالقاسم گفت از روی عقل زیرا که طعامی خورد و میگوید که قوت طاعت بر
 انگشت که بدینست طعام استیفای کند گوئی بود و درین طاعت است پس انگشت که در طاعت مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علی
 چگونه گوید که از حاضران پرسید که بنده ای که میگوید و خدا را بوحسانیت یاد میکند و رسول را بر اسرار است اما همین که مسلمان می آید است
 میشود و خواهد که الله با بخیر فرود آید و اینچنین باشد اما و باقی است تا حق با او میکند آن شاعر خدا و ان شاء الله بنده این فرمود که بنده
 سندان می اندک سلام حق است اما مسلمان نشیند حکایت ابوطالب افتاد که چون او بخیر شد مصطفی علیه السلام نزد کاو
 رفت و گفت تو بجا بر بوحانیت حق و اقرار کن خواه زبان خود و بصدق قل من باشد محبت گویم که آبی او ایمان آورد
 سر خیزد که رسول علیه السلام این معنی گفت سنان که چنان بر کفر بود تا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خبر مردن او با رسول علیه
 رسید چنانکه گفت که عیسی بن مریم که میگوید که بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که او را غسل دهند و در کفن بخیزد
 و کوز را که از پیش او را از بالا بگذرانند از زمین و وضع نباشد و غنچه نهم ماه جادی الاول سنه خمس و سبعه سیصد و سیصد و سیصد
 بدست آمد حکایت طاعت افتاد که در خلق زیادتی کنند در سده خراج و جزیه و در کشتیها درین میان فرود پیش ازین حدود دنیا و
 بود و در آن دهر در پیشین ساکن بوده است و گشت میگوید و بدان و در کار میکند را نیند یکس از وی چیزی نمی ستیقتا و قتی شخه نشیند
 او ازین بدو پیش حصه طلبیدن گرفت و گفت که چندین سال است که تو گشت کنی و هیچ حصه ندادی تمام غله برده یا حبره سالها
 گذشته بده یا اگر استی بنا در ویش گفت که است چه باشد من هر دو سکین شخه استبداد کرد که البته ترا گذارم تا حاصل خیزد و اینها
 ندی یا اگر استی نهائی نگاه ترا گذارم در ویش مضطر شد با خود گفت و تا می که بعد از آن که موسی شخه کرد و گفت تو چو که پیشین
 بخواه نهانی پیش من آبی روان بود شخه گفت اگر ترا استی بست بر آب بگذرد در ویش قدم بر روی آب نهاد و چنانکه کسی ازین بگذرد
 و بگذشت چون گذارد شد از که اگر استی خواست تا باز آید او را گفتند چنانکه گفته چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه
 که من چیز نمی سخن در طعام افتاد و مراعات احوال جهان بر آنچه میسر شود فرمود که حدیث است من را حیا دلم فدی من شینا
 اینجا از رقیه از اینجا حکایت شیخ نهاد و این زکریا افتاد رحمة الله علیه که بر و این معنی بود خلق بر و بیامدی و بر نیت نیری خوردن
 سان بودی کی از و سوال کردی حدیث رسول است که من را حیا دلم فدی من شینا چنانکه از رقیه شینا گفت آری این سائل
 گفت ان شاء الله شایرین معیشت بر کار نمی کنی شخه گفت خلق سمنی این حدیث شنیدند خلق بر و فروع اند و خاص اند و باحوال کار
 نیت خود سمنی می اند سمنی را رسول خدا می و سخن سلوک مانند آن میگویم ایشان را فایده می باشد از نیت یعنی
 بر الله فدی من شینا که در حدیث است یا در آن رسول علیه السلام چون حضرت رسالت آمد ندی البته نیری بگوید که

نوودی اقل تصدیق شیخ حقیق بود که از پنج حقیق یکبار نفوذی تا چندگاه بر آمدن به سیم خرج شد بکرم مال این علی میگفت
 که در دل من بگذشت که بر من بکرم پیش نمانده است و اقل بخشش شش پنجم زرم است اگر کسی را چیزی نخواستند فرمود من چه خواهم که در دل
 اندیشه بودم که سالی بیاید و سوال کرد شیخ مرا گفت بکرم ما و او را به هم در ساقب شیخ جلال الدین حکایت فرمود که چون
 آواز بداد و آن حرکت کهنوتی کرد این علی دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز کردی دلی گفت من هر که باز کردم من جز تو کار دارم چون
 قدری برقت باز شیخ فرمود که باز کردی دلی گفت مخدوم و میرین توئی من بگویند با حکم شیخ فرمود که باز کردی این شهر در حمایت نیست
 شخصی سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعات بسیار کند و شغل درونی ایشان چندان نباشد فرمود که خلق بر چهار نوع است
 انجان آنکه ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب و انجان آنکه باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب و انجان آنکه ظاهر و باطن
 باشد و انجان آنکه ظاهر و باطن آراسته باشد و ظاهر و باطن خراب و انجان آنکه ظاهر و باطن خراب باشد و انجان آنکه ظاهر و باطن
 دنیا باشد طایفه که باطن آراسته باشد و ظاهر خراب و انجان آنکه باطن خراب باشد و ظاهر آراسته و انجان آنکه باطن و ظاهر
 باطن ایشان آراسته و باطن آن شیخ طبقات اند پنجشنبه است دوم ماه صبح الاول سنه خمس و سبعمایه دولت پاسبوس حاصل
 فرمود که در راه حق هر لباسی که هست در باید نماند امید باشد که عاقبت بر صدق باشد ظالم این معنی حکایت فرمود که وقتی در ویسی
 نظر بر دختر باشد افتاد و دختر بادشاه را نیز با ویسی شد میان هر دو معاشقه شکل پیدا آمد دختر بادشاه از کسی بر درویش گفته و شنیده
 که تو مردی در ویسی ترا با من طریق وصل سخت دشوار می نماید مایک طریق هست اگر آن بگویی امید باشد که من تو بر سرم طریق است
 تو خود را مردی متبعی زنی مسجدی لازم گیری و در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شایع شود چون تو بزرگ
 و پارسای شهر شوی من از پدر اجازت طلبم باسم تبرک بر تو بیایم آن درویش بر حکم اشارت بجهان کرد مسجد لازم گرفت و
 بطاعت و خلوت مشغول شد چون فو ق طاعت دریافت بگفتی دل در حق درست ذکر او در انواه افتاد دختر بادشاه از پدر
 اجازت طلبید و زیادت او آمد چون بیاید درویش را بد و و حال جان این دختر هیچ حرکتی ویسی درویش نگفت آخر من تمام این جمله
 آموخته ام اکنون که چنین من التفات میکنی بر چند این باب بیشتر گفت درویش گفت تو گویی من ترا چه دانم و چه شناسم بجهان
 از و اعراض کرد و بحق مشغول شد و خواجه ذکر الله را بخیر برین حرف رسید پیشم بر آسب کرد و گفت کی که این فو ق دریافت پیش را بخیر می
 گفت که از نسبت این حکایت فرمود که عبد الله مبارک در ایام جوانی با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار آمده بود و آن عورت
 سر از در بچه بیرون کرده بود و هر دو مجاوره و کماله مشغول بودند اول شب تا آخر شب با هم دیگر حکایت میکردند تا بانگ نماز میآید
 بر آمد عبد الله و چنین گفت که بانگ نماز حقتن است چون نیکو نگاه کرد صبح دیده بود در میان نافی آواز داد ای عبد الله در عشق
 زنی از اول شب تا آخر شب بیدار بودی و هیچ شبی از بر است و چنین بود عبد الله چون این شنید از آن حرفت تا رسید و یکی با حق مشغول شد
 سبقت با و این بود درین میان هم پیش آوردند یکی بیاید سلام کرد و نسبت از آن نسبت خواجه ذکر الله را بخیر حکایت فرمود که
 وقتی شیخ ابو القاسم نصر آبادی که میر ابو سعید ابو انجیر بود در حقه الله علیه با یاران هم طعام خوردن مشغول بوده است آنهم بین که

نظام الدین از تو تک انداخته که او را گفتند تو بار دیگر درین خانه نیایی او همچنان سیرت و بیخ نوعی متعین نمی بود تا هم در آن نزدیکی
نظام الدین شش تنه زر را بر سرین فرستاد و از اس قبول نکردم و بگو باز فرستادم چون بدو رسید این شش تنه زر بدین کبیر داد و از آن
برافزید و بار که اندک ملازمت در هر کار که هست برسد بد بعد از آن از نسبت این سیم یافتن بنده اگر چه بعد از دیری رسید حکایتی از
درین منی آنکه باری یاد کرده حکایت این بود که زاهدی درین اسرائیل سالها خدای اطاعت کرده بود تا بر خواست آن زمان
وحی آمد که این اهراب را بگوئی که تو چندین بیخ در طاعت چه می کردی که تا ترا بر تقدیب آفریده ام آن پیا سیر چون این پیام
زاهد رسانید زاهد برخواست و چرخ برزد آن پیا سیر گفت که بدان سخن ترا چه شادی آمد که چرخ زدی زاهد گفت باز از یاد کردی
و بحالی آنکه بعد از آن سخن در تحمل افتاد و از اینجا حکایت شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس العسر العزیز و تحمل او و اثر تحمل او
در فتح اهل ایندو بعد از آن بر لفظ مبارک اندک هر که گشت گشته گشته باشد بعد از آن بنده عرض داشت که در این عاجل و نا
مردمان میخواند که عینونی عباد الدین حکم العبد یعلم الله مقصود بنده این بود که معوض از غیر خدای خواستن چگونه باشد فرمود که این عا
خوانده اند و درین عباد الله سلیمین مخلصین است و روا باشد که خوانند و بزرگان هم خوانند و بعد از آن نمودن شیخ نجیب الدین
متوکل رحمة الله علیه هم این عاخواندی از اینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل افتاد فرمود که من بسیار او را بحسب درین شهر
او زدنستی که این روز کلام است و اینها کلام است یا غلبه چگونه میفروشند یا گشت چگونه میدهند سیم ازین بابت برو گذرند است
حکیم بود رحمة الله علیه و بعد بعد از آن نسبت این عاخواند که بر آمد حاجت است با عشر خواندن هم آمده اند و عرض داشت
که هر روز در وقت معین خوانند و میفرمود که اگر می میش آید دینی و دنیا و بریت آن هم علاحه بخوانند آن هم بخواند بر کرم الله تعالی
پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان هجرت میانه سنه اربع عشر و سبعمایه بدولت بایوس رسید شد سخن در تراویح افتاد و ملائکه که
ختم میکنند فرمود که وقتی در پیش در خانه شمع چند بعد از آمد قدس العسر العزیز که شنبه ماه مبارک رمضان بود و اندر پیش
تماس نمود که نماز تراویح من گذارم شیخ او را فرمود بگذار از تراویح من که در شب سی ختم قرآن کرد شیخ بر شوی فرمود که یک که هفتاد
یک کوزه آب جگره او بر بند بکمر فغان شیخ بر شرب یک که هفتاد یک کوزه آب در جگره او می نهادند و القصه چون شب شادی
دارد و عید شد روز عید شیخ را و مدح کرد و باز گشت چون او بر رفت در جگره او نفخس که دند بر سی که دهان سلیا یافتند همان یک کوزه
ب بر شرب خورده بود و پس بعد از آن حکایت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه فرمود در راه رمضان یک ختم قرآن در
سبک دوی در گذار و تراویح و یک ختم و بر شرب و یک سر و در راه رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم و تراویح
تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب شنبه یازدهم ماه مبارک که الحجه سده اربع عشر و سبعمایه چون ایام تشریق بود که
ایامی نمودم جهانیان فته شد تا نعمت تجلی الفت حاصل آید چون دولت بایوس رسید شد سوسنی که در فرمود که در
عید چهارم ماه هجرت تو هم گفته شد بانه عرض داشت که پیش ازین چهار پنج روز بود دیده شمع گفته است در آن روز
که روز و عید کجا کرده و گفتید از نسبت حکایت فرمود که وقتی شمس بر خیزد شمس اسلام فرید الحق و الدین

در این شهر که از آن شهر است

بلکه آن شهر مسجد بزرگ است و در آن مسجد شماره بود که از هفت تا ده گفتندی که بخت ایشان دعا رسیده بود که هر که از
 بهر آن شماره بخواند یا هر خضر قاتی شود آن عمارت یک جا بود از اسم هفت دعا گفتندی که گانه هم آمده بود هر که آن دعا را در روز
 مسجد بخواند و بهتر خضر را به جنة الوصل ششم قطب الدین قدس السیرة الغریب شقیاق شد که بهتر خضر را به جنة شهباز
 رمضان در آن مسجد رفت و دو گانه بخواند و در آن شماره بر آن عمارت دعا بخواند و در دو ساعت وقت که در یکس را ندید و پیدا نشد
 گویند از مسجد بیرون آمدن و چون قدم از مسجد بردن بشنا و در راه دیدن آید با یکدیگر شش قطب الدین بخواند و گفت دین یکایک با آن
 یکم شش خود که من اینجا آمده بودم تا ملاقات بهتر خضر کنم دو گانه بخوانم و دعا که آمده است خوانده ام آن وقت که در یکس را ندید و پیدا نشد
 سیر در آن مرد گفت خضر را خواهی کردی اگر دانی که چو تو از دین او چه شود در میان پرسید که دنیا بلی شش گفت خضر
 دانی را و داری شش گفت خضر را خواهی کردی اگر دانی که چو تو از دین او چه شود در میان پرسید که دنیا بلی شش گفت خضر
 دو گانه بخواند و در آن شماره بر آن عمارت دعا بخواند و در دو ساعت وقت که در یکس را ندید و پیدا نشد
 او افتاد شش قطب الدین و در آن شماره بر آن عمارت دعا بخواند و در دو ساعت وقت که در یکس را ندید و پیدا نشد
 دانی را و داری شش گفت خضر را خواهی کردی اگر دانی که چو تو از دین او چه شود در میان پرسید که دنیا بلی شش گفت خضر
 جمعیته شد تکبیر گفته شد شش رفت نماز گذارد و در اربع دوازده سیاره بخواند و دل من میگذشت اگر بهتر خواند بهتر باشد
 الخضر صبح آن زمان تمام شد هر که شش رفتی میگوید من بجا خود آدم چون شب دیگر شد یکبار تر خضر ساختم و در آن مسجد رفت
 و عزز نمودن فحمت خود که نفس است و قلب است هر گاه که کسی شش آید یکس باید که قلب پیش آید یعنی در نفس فحمت
 است و غرغره و فتنه و قلب کون صفا و ملاطفت چون کسی نفس پیش آید و این که قلب پیش آید نفس منقلب شود اما اگر کسی
 و بیا به نفس هم نفس پیش آید فحمت و فتنه را مد کجاست آنگاه در غفلت تخیل و علم این بیت بر زبان مبارک را نرسد
 زبیر با که در جو کاهی که بر لری + اگر کوئی بجای هم نریزی بختی هم عاردم به جادای الاخره شش اربع و عشر و سبایه دولت
 پابوس حاصل شد سخن در بانی که در فسخ افتاد بنده عرض داشت که انگلیس گزاشی چه نخواسته است و بهر عذر توقف
 و اگر کسی نخواسته است بگوید و بهر عذر توقف افتاد بنده عرض داشت که انگلیس گزاشی چه نخواسته است و بهر عذر توقف
 السلام چیز بهر خطاب میداد میرا لومین اگر گفت یا رسول الله من چیز دارم این بغیری دیگر که در اصل صفه و غیر آن بهر طایفه
 السلام خود که هر که از چیزی بدید بغیر خواسته بگیر و بخور و صدقه کن شنبه است و بهم ماه مبارک رحمت و سبایه
 شرف پابوس حاصل شد در آن هفته مواجبه که یک مدتی توقف بود بنده رسیده بود و بهر عذر توقف افتاد بنده عرض داشت که انگلیس گزاشی چه نخواسته است و بهر عذر توقف
 خدمت بنده و یافتن موجب سلام شد الخضر صبح آن زمان تمام شد هر که شش رفتی میگوید من بجا خود آدم چون شب دیگر شد یکبار تر خضر ساختم و در آن مسجد رفت
 ام دارد و بعد از آن زود که بغیر ششم اسلام چند گاه در خانه کفایم الدین که توان آمد و شدی کرد و غرضت را بدین

مصدق بنده اند مقدم مرتبه گفت و راست است اگر سالک هم در غیر مرتبه باشد بهشت او در دیگری بر سر است
و خود که حدیث است که ساقی القوام از خود هم شربا یعنی آنکه قوم را بدهد باید که آخر هم با خود دلچسپ را از آن فرمود که در طعام هم
همچنین واجب است آشپز که پیش از دیگران شاول کند و پیش از آن فرمود که میران واجب است که جهان را خود دست شویانند چون دست
شویانند اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خود را بشویند اول دست او پاک باید حکم آن دست شستن و غسل است
خواریند اینجا اول دست خود بشوید بعد از آن دست دیگران در آب خورینند اول دیگران را بخوراند آخر خود بخورد بعد از آن
که در بعضی هم گفته اند اگر آنکه دست شویانند ایستاده دست شویانند نه نشسته و نه سر مو دایستاده دست شویانند
بعد از آن فرمود که یکی پیش جنبید بعد از آن سر آب آب آلوده و کثافت دست شویانند نه نشسته و نه سر مو دایستاده دست شویانند
دری گفت او را واجب بود که بایستاد و دست شویانند نه نشسته و نه سر مو دایستاده دست شویانند نه نشسته و نه سر مو دایستاده دست شویانند
اما امام شافعی هم دست شویانند بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی هم جهان دست شویانند نه نشسته و نه سر مو دایستاده دست شویانند
غذای بنوشت و بعد کینز که خود داد و گفت هر طعام که در این شسته ام باید که همانا کینز آن دوست از این طعام آنچه شسته
نظاره کینز بخورست طعامی که مبلوغ او بود الحاق کرد و در آن کافه نوشت چون کینز آن کافه بخورد بر طعام که امام شافعی بخورد
هم بخت بر آن نیک که چون صاحب بیت باید و طعام پیش کشد طعام بیا دید و از آنچه نوشته بود زیادت دید برخواست کینز
که چه حالت کینز کافه و نمود و همان طعام بعد از آن فرمود که در بعد او در روز یکبار دولت و عدالت کافه
ما فت افتاد و هایت احوال همان طعام بعد از آن فرمود که در بعد او در روز یکبار دولت و عدالت کافه
او را بر سرده مطهر بود العرض بود و در خند تلک آن فرمود که در بعد او در روز یکبار دولت و عدالت کافه
هم باز شرف فرمود نیکو بیندیشد گفته کسی را و اموش می گویم همه را وقت طعام حاضر میکنم آنرا که داوست میدهم باز شرف گفت
و عالی او بود و در تلک آن گفته شرف یعنی از کجا میفرماید شرف گفت آخر در سه روز است که مرا طعام داده اید هرگاه که
نزد که از دیگر مطهر رسیده باشند بعضی از مطهر دیگران می بردند و هر یک میدادند از جاد کای رسیده درین روز بخورند
رسیده بود چون سه روز گذشت آنگاه شرف این بکشد و شرفی سخن در آب خواص سلطان افتاد
ن فرمود که هم چنین گویند سلطان شرف الدین را بعد از نقل او جواب دیدند و از او پرسیدند خدا
بدین شخص بخشد چهار شیشه است و بنفتم با صفر خیم باخیر و الطهرت مذکور دولت پابوس حاصل گشت
رضیر الدین محمود که سکه الله که یکی از مریدان خوب اعتقاد است شورت کرد که فردا چهار شیشه بخورند
میکنند بیا تا بعد است خواجده که الله باخیر بودیم که اینجا همه خواستهای عبادت میل میشود چهار شورت
رشد بنده و او هر دو بخورد شرف ذکر الله باخیر رفیق و صورت حال اتفاق و شرف

مبارک اند که آن که بعد از حدیث بگوید خدا حفظ او را از این است از بی سخن در صحابه رسول افتاد و خود که از صحابه بخوار از حدیث
 و عباد و محدثان بعد از آن در مقام سبیل و توفیق یعنی الله عز و جل خود که وقتی رسول علیه صلوات و التوفیه ذکر علی بایاران برین جبارت
 کرد که انفسکم علی انفسی بمنزله کفاحی و قدس کی انفسی انکس قی اند بود که علم باشد بعد از آن در نسبت موافقت صحابه هر که است
 خود که صحابه در مجلس حاضر بود یکی در محبت انوشته و آنکه در محبت انوشته بود هر بار بر گفت که من شنیده ام از رسول علیه السلام که
 میفرمود روز قیامت که با دویم برابر من ابو بکر و عمر و باز فغان جابر نعم برابر من ابو بکر بود و عمر بود همچنین چند بار یاد کرد که بنابر فرمود
 که فغان با من بودم و ابو بکر و عمر این صحابی سرسری که دما به بند که انجکایت که میگوید چون نگاه کرد امیر المومنین علی بود که مقصود
 از این تقریر این معنی بود که این انصاف صحابه اربعه بوده اند و خود موافقت و انصاف صحابه چنین بوده است بعد از آن هم از نسبت این
 حکایت خود که وقتی عمر گفت که ای شمس من یکتا را سو بود می بر سینه ابو بکر رضی الله عنهم همین یکشنبه است وستم
 ماه محرم شرب اربع عشر و سبایه دولت دست بوس بدست آمد حکایت در روایتی افتاد خود که او را که عزیز است بعد از آن از آن
 که هر که از بوش دنیا دور باشد او نیز اگر کسی با او دنیا هم عزیز باشد آن عزت را فغانی نباشد بعد از آن این با و مصرعی هم بزرگان مبارک
 را اند مصرع را پاک نکردی تو آتش نمیزند بعد از آن خود مصرع را تا خاک نکردی تو آتش نمیزند بعد از آن سخن در این افتاد
 که امر و زلب و شتم است یا است و نهم از اینجا حکایت خود که وقتی در لاهور شرب است منقسم است و شتم است و شتم است
 دیدند و امتحان بود که آن سال سه ماه برسم منی روز آمد لعلباری یا غباری یا غمزه تا اهل شهر بر راه منی را و بفرمودند چون
 سزا گشت امتحان چیزی پیدا شد که ماه دیدند و معلوم شد که بطل بود بعد از آن فرمود که یک شصت است این بود خرابی لاهور
 را دیگر شصت آن بود که هر دهان ایام یعنی سه سو اگر آن از لاهور طرف کجوات رفته بودند در انوقت کجوات بند و آن داشتند
 الغرض چون بند و آن بیامدند و قاشی را که ایشان آورده بودند خریداری کردند اهل لاهور حلقه قاش را بهای منی یاد است گفتند
 شما آنچه در رمی از زیدی است در رمی گفتند و آنچه است در رمی را در رمی چقدر رمی میگفتند همین هر کی یکی بود بهار که دند شنبه بود
 و شنبه هم در آن روزی که بود بفرمودند بگفتند آنچه پیدا گشته بود دند بفرمودند و خند بند و آن آن دیار را این رسم نبود ایشان گاه
 که میفرمودند بهار آن راست میگفتند و همان یک سخن میگفتند الغرض چون ایشان را یعنی بریدند یکی از میان ایشان
 سوال کرد که شما از کدام شهر بود ایشان گفتند که ما از لاهوریم آن بند گفت که در شهر شما سودا همین میکنند گفتند که آری
 آن بند گفت که شهر را این نام داشت گفتند آری بند گفت که همانا که شهری که در و ساحه برین پنج باشد با داران نامند انقضه
 چون اهل تجارت را گفتند ایشان بنور در ره بودند که مثل آمده بود لاهور را خراب که در شنبه دوازدهم امیر سفر خرم بودند
 و انقضه نیز اربع عشر و سبایه و سعادت پیوسته شد سخن در آن افتاد که دعوی است که است کنند و خود را گفتند معروف است
 بود که من منی چیزی نیست بعد از آن بر نفع مبارک را اند که فرض است که علی او بیاید که آن انکه که کافر است
 چنین نیز بنابر المعبره می آید کسی که است خود لیدر که اند ترک فرضی که بود باشد چکار که در باشد بعد از آن از خود بود که

در این
 حدیث
 و این
 حدیث
 در این
 حدیث

در ویش بچنان کرد آن رویش غلامی داشت ستمه آن غلام را گفت تو مرید شو غلام مرید او شد در ویش بر او بزرگواری کرد و سر او را
 و گفت این کار سیه احمد است که آن در ویش شعلی بنام خدا داشت المعرض چون بغیرین رسید بر دکان فروخت سود بسیار داشت
 خلق غلام را نیز خریدار شدند در ویش گفت من این را بیکه فروشم این بیهوشه است الفرض در خرمن او فرو بسیار کردند و یک
 بهای او به چهار رسید در ویش اول گشت بغیر و فتنه ساز و او همین که آن از دکانان جمع شدند غلام را سخره غلام را
 بر آب کرد آن در ویش گفت که خواجهم و اگر من مرید تو شوم تو کار بر سر من نهاد و گفتی که این کار سیه احمد است این
 تو را میفرودشی خود را قیامت پیش سیدی احمد را با تو با جرات است چون غلام این سخن گفت خواجهم را دل نرم شد حاضران را
 گواه باشید من این غلام را آزاد کردم چون خواجهم را بفرموده بخیر بدخرفت رسیده بندگان گفت من نیز این غلام را آزاد کردم خواجهم
 در کار با بخیل خیر خوش شد گفت بیکه روی سیرین موجب بود که در دکان از ان شغقت و محبت تمام گاه در مبارک خود برگرفت
 بنده نهاد و او احمد نگذارد بالین شمشیر است و قسم به شوال نه مذکور دولت پایوس بدست آمد سخن در اتفاق افتاد و در
 که بر گاه کسی را دنیا اقبال نماید اتفاق باید که از که نیاید و بر گاه که روز یکس بگردند هم باید از که چون وی بر خیزد
 باری مردم را بدست خود بدید بهتر بعد از آن از خود که شیخ نجیب الدین متوکل بنحو احمد علیه این معنی را بدین عبارت گفتی که
 چون می آید بدید که نیاید چون میرود نگاه دارد که نیاید او شیراز دهم ماه مبارک زی جبهه مذکور دولت پایوس بدست
 آمد سخن در آن اتفاق که مردان حق بر کما حق سوره نیت ایشان حق باشد بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سره
 در عوارف آورده است که در ویش بود که در وقت طعام خوردن بر تفرقه که بر رفتی گفتی اخذ بالله الله و الله و الله
 ماه مبارک دیکه ستم مذکور دولت پایوس حاصل شد فرمود که از لشکری آبی یا ز شهنشاه و عصبانیت کرد از لشکری آیم و فدا شد
 کردم فرمود که جانب شریرو می بندد گفت که کمتر دیدار دوازده روز رفت میشود بیشتر در لشکری باشم و نماز جمعه در مسجد
 میگزارم فرمود که حاجت که خواهی لشکر بهتر از هر باشد و در شهر حقوتی هم باشد از نسبت این معانی بر فضا مبارک که اندک چنین
 نبیند زان زمان که اختصاص و دنیا که در عید مجاور و مخصوصت بشاوی تمام همین مکانی هم باشد که در دست توان یافت
 که در مکان دیگر نباشد اما در ویش باشد که از زمان و مکان فسر و نباشد از هیچ فنی شادوی شادمان گردد و نه از هیچ غمی غمناک
 کسی باشد که از و کس دنیا گذشت باشد در ویش باید که در حالت سخن گفتن دل او میل به شد به حق و زبان او استعدا کند و نازل او
 از حق بعد از آن بر فضا مبارک را که کن اوایل این کلمات در سوره الاحقاف و الدیر سنی شنیده ام وقتی من بطرف حوض سلطان
 بودم او نیز می آمد یکی نشستیم در بابت سخن گفت و وقتی خوش داشتیم اما بعد از سه چهار سال کم و بیش باز در دعای کجاست
 از و از آنسانی در و فدا بود بعد از آن بر فضا مبارک را که در ویش و شغل بدین از آن فرمود که شیخ جمال الدین تبریزی قدس سره
 از چند گاه در ویش شد یافت که من در ویش هر آدمی را در صرف بودم این صاعقه نقره ام تا به تیر خیزد
 و شمس که در ویش نگذاشت در کار خود و این است از اجابت که حاجتی که بیاوردم با و او را شوقی در

آنکه صاحب انصاف شوم همچنان کرد یک نیکو را مصحف خریدم در آن روز او را بر سپهر ابراهیم بنیامین فرستاد که گویند
حضرت دلی بو طحان پیش آوردند علو اگر گذر نیز بود که تو قال آن علو پیش مو لا نابرمان نهاد و گفت که این بگویند خورند مو لا نابر
گفت مستعان آن خشک را همچنان چون کند علو اگر گذر را تو قال دانست که علو اگر گذر بر چه ذوق خورند که تو قال را این سخن مغفیم خوش آمد
و نه که دلی اشارت کرد دست نیکو یا حکم بیاورد مو لا نابرمان الدین بنده عرض آنکه مو لا نابر بعد از آن نان و نمک و از آن شد
نیابت قضا حضرت دلی یافت و متع بسیار یعنی آن نیت او صادق بود و اثر کار که داد و نیت سه ماه مبارک نشان عت
سه شلث عشر و سبعمائیه دولت پایوسن است آمد سخن بر عمل فظلم افتاد فرمود که ما ملأ حق با خلق بر دو قسم است اما ملأ حق
بایم یکدگر قسم است و ما ملأ حق که با خلق است آنست یا عدل است یا فظلم است اما ملأ خلق با یکدیگر یا عدل است یا فظلم است
یا ظلم است اگر خلق با یکدیگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند و اگر خلق با یکدیگر فظلم کنند حق با ایشان عذاب کند و هر که فظلم
با او عدل کند عذاب با خود کرد و اگر چه بیجا هر وقت باشد برین جوت بند و عرض داشت که که همچنین گویند که رسول علیه السلام فرمود
است که اگر فردا قیامت حق مرا برادرم عیسی را در دوزخ در آرد عدل کرده باشد فرمود که آری همه عالم ملک است آنکه
در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد که در ملک دیگر تصرف کند بعد از آن فرمود که در دنیا به هر چه بپوشید که روا باشد که جمع
مومنی را در دوزخ بر دو جا و دان دارد و کافر را در بهشت بر دو جا و دان دارد در حکم اینچنین در ملک خود تصرف میکند اما در دنیا
اینچنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن فرموده اقل بل سیئوا الذین یعلیون الذین یعلیون قل بل سیئوا الا علی و البصر که نادان برادر است
و نماند بر این بنیامت همچنین چند مثل فرموده اکنون از حکمت او این احب است که مومن را در بهشت بدارد و کافر را در دوزخ بدارد
چه او حکیم است کار بر اقتصاد حکمت کند چنانچه هر کس را مالی باشد هر چگونه که هست صرف میکند اما اگر در دو مال خود را در چاه اندازد حکمت
نباشد بعد از آن فرمود که اگر مومنی بی تو یا ز دنیا برود اینجا احتمال سبخر دارد و نباشد که خدا تعالی بر سبک ایمان را با ما مرد و فاضل
خود یا ما مرد و یا انشفا حکمت بیاورد و اگر در دوزخ بر مقدار گناه او را تعدیل کند پس بهشت بر او با نفا و دان در دوزخ ندارد و چون
رفته باشد سه شنبه یا زده ماه مبارک شوال سه شلث عشر و سبعمائیه سعادت پایوسن میرشد آن روز بنده عبادت ایشیر نام است
برود و عرض داشت که که این غلام نماز سیکند در دیر باز دنبال بنده عرض داشت که که نماز در یک یا مخدوم اندازد و بدو ملت معیت
از اینجا که گرم خوابه ذکر الله با نیکو حاست این سخن قبول کرد بعد از آن از نو که او را از آن سبکی تا بهیبت بنده گفت که بعد از آن
در بهشت بدو داد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان دبر و دو گانه نماز بگذارد و بیا چون این غلام از پیش رو رفت خوابه ذکر الله با نیکو
حکایت فرمود که پیش ازین در دوزخ چهار آمده بود با خرقة پس ملک در خانه ششم علی بنجری علیه الرحمة تو انفران فرمود که در ملک
آن در ویش از هر جا دق میکرد ششم علی او را گفت چون این مایه می باشد اگر اشی کن من ترا چیزی میدهم تا بر آن بنده کن از آن و چه فرمود
آن شلثه که چون ترا جمع شود رویشان را از آن نصیب کنی این گفت و با نصیب علیل بدو داد آن در ویش بدان نصیب علیل بود
از بعد از آن که سی نیکو شد باز آن سی نیکو در سود انداخت صد نیکو شد بدان نیکو بده خریدم ششم علی گفت که این ملک را در دوزخ نماند

۲
فرض است قباچه بچهار. و چون بدوزد. تن از کافران و بدو در قتل و چهار سینه است و چهار ماه مبارک
سنة ثلث عشر و سبعمائة شریف با پیوس حاصل آمدن و تفسیر کلمات افاد فرمود که در تفسیر سینه شریف است که در اوست
الحمد که کبریا و این کسر ال سبب مجاورت لام مدیدار که حرکت این لام منی است اما وارت ابراهیم الحمد است رفیع
دال و رفیع لام این قرآه ابراهیم منی است یا خبری و الله اعلم الغرر صاحب است میگوید که از وزارت حسن و ابراهیم
احسن است زیرا که حسن کسر ال سبب مدیدار و منی کسر لام مدیدار است دال الحمد نیز کسر مدیدار ابراهیم منی
مد سبب مجاورت دال رفیع الحمدی و در حرکت دال الحمد از جهت عالی است و عالی که عالمی از ابراهیم و از قوی از
اعالی که منی باشد و از مدیدار نیز بعد از تقریر میباید فرمود که من اینجا متنبی کرده ام و آن است که گوئی دال الحمد
او را چری باشد که او را میفرماید که چنین باش اچنان باش و لام مدیدار میباید که از کسر ال نباشد و همچنان که است
از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر افاد و عقیده او خواهد بود که الحمد با خبر بر لفظ مبارک را از در دنیا چندان معلوم کرد
بود و عقیده او این است که از کسر ال و حرکت او معصیت است و حرکت از معصیت بالاتر است و کفر از حرکت است
نزدیک است بعد از آن حکایت فرمود که از مولانا ناصر الدین کوئی شنیده ام که او گفت که من و بر مولانا خرم الدین
میبودم از من پرسید که آنچه مشغول می باشی گفت که در مطالعة تفسیر رسید که کلام تفسیر خرم الدین میگوید که من با او گفتم که چرا این
خرم الدین گفت کلمات و ارجاز را میخوانی و حمد را بخوان مولانا ناصر الدین میگوید مرا این سخن گران آمد چون شب در آمدن
نیتها و الدین را که یار حمزه علیه چنین گفت است مولانا ناصر الدین میگوید مرا این سخن گران آمد چون شب در آمدن
بر سر کتاب پیش چرخ میدیدم ارجاز و کلمات فرو نهاد و بودم حمد و بالا را این بر دو کتاب در میان در خواب شنیدم
شعله خجاست بیدار شدم کلمات و ارجاز که هر دو فرو نهاد و سوخته شدند حمد و سلامت بماند حکایت فرمود که شب
صدر الدین حمزه علیه و قتی میخواست که نحو معضل بخواند پیش پر حرمه اگر شتم بهادر الدین را که یار حمزه علیه علیه
است صبر کن بای ناسب گذرد چون شب در آمدیم صدر الدین در واقعه دید که از درند و میفرمود که می بردند
گفت گفت که از عیشی است صاحب معضل او را در دوزخ می بریم سینه شریف مبارک شهابی سینه ثلث عشر و سبعمائة
با پیوس میسر شد که از حاضران حکایت کرد که وقتی گذرد من مسافرت زمینی افاد که انجا کور میسر بود علیه السلام که
لمبذی و عظیم و دراز دیدم در آن یار قوی بودند که زبان من معلوم نیکو رفت و من زبان ایشان القصه را خبر
انجا رسیدم ایشان بر آن چیزی از جوایز چند شکل لاجی شریفان رفیعند اگر سینه بودیم در خجاست بخور دیدم و از
فرمود که چنین می در جهان محل از آن قوم سخت بسیارند گویند که این حکایت شریف معلوم است که از آورده بود از
حکایت فرمود که شنودم فرمود عزیز زار حمزه علیه گفت که من مولانا نابر الدین را که از کتاب منی حضرت
دو هفته مولانا نابر الدین دو تنگند است آمد گفت از من دو تنگ یک تنگ را مصحف فر

[illegible]

چون انجا رسید مولانا را خبر روی افتاد و از او دید بر مپه خوب سوار شده و در خاطر کرد که اگر این سپهر را دیدن سود و توانم رفت درین
 فکر بود که پسر والی بیاید مولانا را بجهت بزرگ داندن و سوار صالح کرد مولانا باز گشت چون پسر و آمدید که البته باز نخواهد گشت گفتند
 این اسپ که بران سوار آمد و هم قبول مولانا سپید در وقت الغرض چون بچ رفت و از انجا بیرون آمد و نبداد عالمی بود و
 پس بزرگ او را این بری گفتندی بر او خبری کرد و بود و از او بد انجا بر آمدی حدیث بیان کرد و ملا در محراب حاضر شدند و از
 بزرگ او ملاحظه کردندی چنانکه چند عادت شدی آنها که اهل تربودندی پیش او بودندندی آنها که از ایشان کثرت و ملاحظه دوم بودندندی دیگران
 در ملاحظه دیگر همچنین توبه تومی شستندی و حدیث الا مکرری ایشان می شستندی مولانا رضی الدین خردی ان جمع در آمدند
 در ملاحظه که در وقت بود و نشست این بری حدیث بیان میگردد در باب موافقت نمودن با موزن تا چنانکه موزن سکینه شمع را میباید که چنان
 گوید آغاز حدیث برین افکند که اذ الکلب ذن سکوب رعنین آتیه یعنی چون سخن ذن گوش شارب شد شام چنان گوید که او می
 چون این در هر سه این حدیث بگفت مولانا رضی الدین در ملاحظه که نشست بود و آمدند با دیگران گفت که ادا است
 موزن یعنی چون موزن مگر گوید و ساکت شود بدان گفته موافقت باید کرد که آنکه یکی این سخن شنید با دیگری گفت و او با دیگری
 بیست این بری رسید و از او دانست که او این سخن گفت مولانا رضی الدین گفت من گفته ام بعد از آن این بری گفت که
 هر دو سخن معنی دارد کتاب جوح کنیم چون انسان مجلس را حاضرند در کتب باز دیدند در سخن و سخن خفته بودند و ادا است صاحب
 خیر بخله رسیده مولانا رضی الدین را پیش بر ذریعه او را اغوا کرد و خبری پیش او بخواند القصه چون از انجا آمدی آمدگر در انچه در باب
 بود و از انجا استاد بود و دست مراد بزرگ صاحب نعمت ولایت و برکتی بود و در حدیث که از ان شخص شنید مولانا رضی الدین
 شنید آن از او طلب نموده بود و او را آن مضامین نموده بود چون مولانا با او فور علم و حصول سخن در دلی آمدگر با یکی میگفت که
 استاد من شخص از این دانسته بود و این صحت حدیث صاحب آن کتاب باید که پیش من چیز بخواند کسی این سخن با استاد او شنید
 او گفت اما کج او قبول نشده باشد که اگر او قبول شد و او همچنین سخن گفتی خواجده که از استاد بخیر سخن بیان نزد و چشم برآ
 در صدق اعتماد آن بزرگ بعد از آن تمام پیش او در دوز خود فرید گنبد نگاه داشت نزد که حاجتی از او در ایشان نگفت
 شیخ بهاء الدین که یا نشسته بود و در محرابه تعلیم پیش او در دوشاخ با هر یکی هم کاسه میشد از آن میان کی آمد که آن فردی که گفته
 سبحان الله میان این دو ایشان این روش طعام خوردن میداد بعد از آن خواجده که از استاد بخیر نزد و کعبه مبر علیه السلام مولانا
 شربت را بر طعام ادا کرد چندان تفصیل است که از او بر او انبیا و اشارت را بر بر زمان کشته نیم چهاردهم و مبارک که چنانچه نقل عشر و
 سبیه تیر بعد از دستبوس میداد و در سخن نماز با حجت افتاد و در آن بابینکه غلغله بود که اگر در کس باشد هم با حجت باید که و اگر چه در کس
 نباشد تا توانست باشد آن وقت باید که بر است بعد از آن از خود که وقتی رسول علیه السلام نام از خود است که از یکس دیگر بود
 و بعد از این مجامعت است او گرفت و بر او بخود بایستاید چون رسول علیه السلام تجربه پیوست بعد از اقامه خود و پسر از مصلحت
 گرفت و بهار خود بایستاید و در نماز شروع کرد و باز بعد از نماز خود پسر را گفت که با هر یک که بعد از آن حضرت

رزق مملوک آلت که ذخیره او باشد از درم و جائمه اسباب گیر رزق موعود است که حق تعالی هر صاحبان را دعا بدان را
و عده کرده است و من تقی الدین حبل محرم و رزقه من حیث لا یحسب عبد از ان فرمود که توکل در رزق مضمون باشد
در رزق بقا دیکر زیرا که آنکه مقوم است بدان توکل چکند و آنچه مکتوم است در ان هم توکل نمی آید و آنچه بود است انجام توکل
زیرا که آنچه عده است بخوابد رسد توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند که آنچه کفایت منست با قطع بخوابد رسد توکل
کنند گشایه است و فهم ماه جهاد که از سنه ثلاث عشر به سیما تیه ستاد پای بوس میرشد سخن در فضیلت نماز جماعت اقامه در
رومی سکننده کرد و فرمود که پوسته نماز جماعت گذاری بنده عرض داشت که در نزد یک خانه بنده مسجدی است اما اذانها که
بنده گان می باشند اگر از اینجا غایب می شویم کسی نیاید که اذان و اقامت بی که موجود است نگاه داردیم در خانه جماعت گذارده میشود و فرمود
که جماعت گذارده شود اما افضل آنست که در مسجد گذارده شود عبد از ان فرمود که پیش ازین در عهد انبیاء و سنیین هم چنان
نموده بود که در مسجد در عهد رسول الله علیه السلام این میرشد هر جا که هست گذارند و نیز کوه و برهمنیان ربع مال بود و عهد پیغمبر
از ولایت درم بخیر شد عبد از ان فرمود از ولایت که بخیرم که میدهند بهین باشد که او را بخیر میگویند بهین نام محل از و فرمود
اما سخن او را گویند که چیزی از رزق کوه زیاده بهین در برینان عرض داشت که در که انجیدیت چگونه است سخن حبیب و انان
فاستافرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در این معین انجیدیت آورده اند و خواه ذکره الله باخیر فرمود که آنچه صحیحین باشد
صحیح باشد عبد از ان فرمود که میان سخن وجود فرمود که سخن آن باشد که خیر از رزق کوه زیاده با ما خواهد آنست که بسیار باشد مثلاً از ولایت
درم بخیرم نگاه دارد و آنچه عبد از ان بر لفظ مبارک باشد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغریز میفرمود که رزق کوه شرف است
رزق کوه شرف است از رزق کوه طریقت است و رزق کوه حقیقت است از رزق کوه شریعت است که از ولایت درم بخیرم بدین رزق کوه طریقت است که
از ولایت بخیرم نگاه دارد و آنچه بدین رزق کوه حقیقت است که بهیچ نگاه ندارد از ولایت رزق کوه حکایت فرمود که خواه چه بود
رحمة الله علیه عالم را چه خود گفتی یا عالم السواد از رزق کوه العلم عالمان بدین رزق کوه علم خود بدین رزق کوه مقصود ازین بیت گفت که از ولایت
که آموخته اند برین سبیل کار کنند و از ولایت حدیث باید که چه حدیث معمول باشد عبد از ان از ولایت این حدیث سخن در فضیلت سواد عالم
صاحب رزق است اقامه رحمة الله و آنچه نوشته است که این کتاب حجت میان من و خدا اگر حدیثی بر تو شکل باشد رسول
را در خواب دیدم و میفرمود که عبد از ان فرمود که از این بود عبد از ان در کول آید نایب شرف شرفی که منسوب بود او هم اهل بود
که روز این شرف سخن گفت مولانا رضی الله عنیه که در شرف و ادب جانب فرستاد و خوف بدو رسید چون آنچنان بدید از ان مقام برخاست
و گفت که ما این ازین جهان نیست و خانی باید که عبد از ان زبان زیاده تحصیل شد پس رزق کول را تعلیم کردی و صد تنگ
بیافتی بدان قانع بود از اینجا بچ رفت و به بغداد آمد و باز بحضرت دینی رسید در ان ایام در حضرت کمالی علمای کبار بودند با هم در علم
مستسا و بودند علم حدیث از همه نماز بود و بحکام مقابل او بود عبد از ان خواه ذکره الله باخیر لفظ مبارک را که کار و یک حدیث بیشتر رفت
و آنچنان ده که از کول بیت چ که در فلین بخیر دید و پاک و چو کز آن سیدمانده شد که پیاده توان رفت بهر این میشد بود که کسیر و کول سوار و دوا

عبد از ان فرمود که از این بود عبد از ان در کول آید نایب شرف شرفی که منسوب بود او هم اهل بود
که روز این شرف سخن گفت مولانا رضی الله عنیه که در شرف و ادب جانب فرستاد و خوف بدو رسید چون آنچنان بدید از ان مقام برخاست
و گفت که ما این ازین جهان نیست و خانی باید که عبد از ان زبان زیاده تحصیل شد پس رزق کول را تعلیم کردی و صد تنگ
بیافتی بدان قانع بود از اینجا بچ رفت و به بغداد آمد و باز بحضرت دینی رسید در ان ایام در حضرت کمالی علمای کبار بودند با هم در علم
مستسا و بودند علم حدیث از همه نماز بود و بحکام مقابل او بود عبد از ان خواه ذکره الله باخیر لفظ مبارک را که کار و یک حدیث بیشتر رفت
و آنچنان ده که از کول بیت چ که در فلین بخیر دید و پاک و چو کز آن سیدمانده شد که پیاده توان رفت بهر این میشد بود که کسیر و کول سوار و دوا

قول شود چنین کسی هم گویند که صاحب بود و چون بخیل نهد و عرصه شت کرد اگر راستی کلی پیش آید یا خدای کرد و
شد شب را آن در دمی خواند بگوید باشد فرمود که نیکو باشد اگر در روز فوت شود در شب باید خواند اگر در شب تو
نمود در روز باید خواند شب غلیظ روز شت و در غلیظ شب بعد از آن فرمود که در روز را تا که شود بخندنی شد
بیرون باشد و را میل شنبه شود و حرام باشد بر محل کلام بعد از سلام ایمنه حکایت فرمود که مولانا خیز ز ابر حرا
علیه یک روز از اسب خنک در آن روز و آواز و سپید مذ که چه مالعت گفت من بر روز سوره که من بخوانم امرو فرمود
از آن شب دیدم چهار شنبه ماه جماد الاخره شت و عشر و سب با تبه دولت پایون مست آمد سخن فرنگم افتاد و در
آن غیر آن فرمود که تا هر کس چهل بکند بعد از آن فرمود که وقتی بخم اسلام فرید الدین قدس الله سره و الغریزین بیت بر زبان
سبارک اند بخت نظامی این چه اسرار است که ظاهر حیان کرد و به کسی سرش نیندازد زبان در کش زبان در کش بیشتر
از و از این بیت میگفت تا نماز شام و در وقت نظامی این بیت بر زبان مبارک میراند گویند در وقت سحر هم این بیت
میگفت و هر بار که میگفت تغییر در رویدای آمد بعد از آن خواجہ ذکر الله یا یسیر فرمود که تاجیه بود در ظاهر مبارک او و دیگر
میگویند بعد از آن فرمود که وقتی ششم بهاد الدین که یار محمد علیه دروغان خود بر دست بسته داده بود دست بر یک شت
در نهاد دست دیگر بر طبق دیگر در میان اصح بر زبان مبارک میراند بخت کردی صابر بر یار در با سیر که دریم خدا صابر
بعد از آن خواجہ ذکر الله یا یسیر فرمود که در بار سب از منی چه بود در خاطر ای چه معلوم نمیشود که بر چهل میگردد و معصوم و چه داشت
سختی سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر یک شت آمد داشت بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که ایمان بر کسی تمام
نام هر خلق نزدیک او بمیان تان یک که یک شتر بعد از آن هم در شینه حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله علیه در سفر
سیرت کودکی با او همراه شد ابراهیم رو سوی آن کودک کرد و گفت کجا بروی گفت زیارت کعبه را میم گفت نزد او
دک گفت خدای عز و جل چه اسباب بنده را دارد منی تواند که مرا بی زاد و را حاکمیه رساند فی الحال چون که ابراهیم خواص
آن کودک را دید که پیش از او آمده بود و کعبه را طواف میکرد چون نظر او برابر ابراهیم افتاد گفت با صغیرت یقین تو بر کعبه
از آنچه مرا گفتی هم در شینه حکایت فرمود وقتی تان شت خدمت خواجہ بایزید آمد محمد علیه و از آن فصل توبه کرد و چون
بایزید از پرسید چند مرد را گفت کشیده با آنزد گفت که هر از تن را بایزید پرسید از آن حایه چند را که بافتی که روی
سوی قبله بود گفت دو کس را روی جانب قبله یافتم دیگر هر را که از قبله که دانیده دیدم حاضران از خواجہ بایزید
چه باشد تو چه دو کس را بعد و چندین کس را تحول فرمود که آن دو کس اعتماد بر حق بود و دیگر از آن بعد از آن خ
ذکر آمد با بنویس فرمود که شلیخ نوزق را چهار قسم گفته اند نوزق مسنون و نوزق مقسوم و نوزق ملوک و نوزق موجود
مسنون آفت انچه بد و رسد طعام و شراب و انچه او را کفایت این نوزق مسنون و نوزق مقسوم کونید یعنی که خدای خاص آن ن
و تبه این ارض اعلی اند و ز قها نوزق مقسوم آفت که در آن محنت شده است و در روح مخصوص شت شده است

ومود که یکی میگفت من فلان جا گشتم و فلان جا عزیز را دیدم و غیره. اورا گفت ای خواجه آنچه بوده ز گذشته چنانکه یعنی هم بران بران بماند سخن
 سخن در خدمت افتاد و مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او نمرد و شود کسی که خدمت ناکرد و نمرد و چگونه شود و انگاه این لفظ
 بر زبان مبارک را ندیدم خدمت من سخن در حسن معالده افتاد و فرمود که یکی ده سخن که پنج در دست و پنج در تن نظم کرده است اینها
 آخر بیت گفته است و خوب گفته است **بیت** ده سخن در دو آودی + کار کن کار کنین همه سخن است + چهار ششمه نوزدهم ماه
 جمادی الاول سده ششم و سباحت سعادت پابوس میرشد گم دران ایام ملی دو باغ و زمین بسیار یا اسباب آلات
 انکافه ملکات نجدهت ایشان رستاده بود اثر اخلاص ظاهر کرده و خواجده ذکر السید با تخیل از قبول نکرده درین باب میفرمود که من
 کیاسی باغ و زمین باشم تبسم میفرمود می گفت اگر من این بابت قبول کنم مردمان چه گویند شیخ در باغ میرود و تماشا
 و زمین میرود و زمین نگاری که من کرده باشم چه جای آنست چشم پر آب می کرد و می گفت از خواجگان و شیخان با تخیل
 ازین بابت قبول نکرده است حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین طوٹ ملتان رفت در میان امیر و من گشت
 سلطان عیاش الدین در انواف الفغان بود و زیارت شیخ الاسلام فرید الدین قدس العدره الغریز آمد چیزی نقد و
 مثال از ان چهار دیه پیش شیخ نهاد شیخ فرمود که این چیست الفغان گفت نقد و این چهار مثال دیه برای شیخ بود
 نقد از جهت درویشان و مثال با نام شیخ الاسلام تبسم کرد و گفت این نقد اندر مراده باد و درویشان کیجا خرج خواهند کرد
 این مثالها برادر پیش تر بطلبان این بسیار اند بایشان بی درازا این حکایت حدیثی روایت کردند که میخامبر علیه السلام فرمود
 است که ما داخل بیت الا داخل فلان از ان حکایت فرمود که آنچند در محلی فرمود آنچنان بود که وقتی رسول علیه السلام در خانه
 آمد و در آن خانه دو چوب دید نهاده و چوبهایی که بدان گشت کند و حفت میرانند چون آن بدید فرمود که داخل متیالا داخل فلان
 ها در خانه در نیاید که آنکه خواری در آن خانه در آید از بخار که شیخ جلال الدین برتری افتاد قدس العدره الغریز فرمود که کتب
 شیخ بها و الدین نکر یا رحمة الله علیه رستاده است عبرتی من نسخه آن دیدم در اینجا یاد کرده است من احب افتخار ان
 بدو ذکر حصیغه هم کرده است حصیغه گویند زمین گشت و دهم و مانند این الفرض لفظ عربی در خاطر یادمانده است معنی این بود
 دل بر حصیغه بند و کوئی صهار حبه الدنیا ای عجب الامل الدنیا بیده از حال شیخ جلال الدین فرمود مرقد استطلاع کرد که
 بود فرمود که او مرید ابو سعید تبریزی بوده است رحمة الله علیه جمعین سخن در او را و اوقات یکی از حاضران پرسید که
 چگونه است که صاحب العود و طهون تارک العود و طهون که این حدیث در باب یکیت از اهل کتاب و آنچنان بود که
 رسول علیه السلام رسانیدند که فلان جهود یا تر سادر و بسیار میخواند و از ادر استطلاع ایشان نخفتش گویند پیغمبر
 چون شنید فرمود که صاحب العود و طهون اینچه بیدان کتابی رسید او را تارک شد پیغمبر شنید فرمود که تارک شد پیغمبر
 و که تارک العود و طهون بعضی گویند که این حدیث عام است تاویل آنچنان باشد که یکی عهده در ترک میکردی عهده تارک و در شود
 گویند تارک العود و طهون اگر کسی باشد مثلاً رئیس شود که اند شد خلق پاک باشد و صاحب مسلمانان سخن او بار بسته بود

صیغه
 نکرده
 کی
 با
 ۱۳
 نام
 از
 ۱۲
 ۱۷

و بعد با بنخیر چون برین گفت رسید در گریه شد و فرمود که بعد ازین بس بر نیاید که ایشان بعلت که در دنیا بداران هم می
 یابند چنان حکایت نمود که در اقباس که از او می رسد که تو در دنیا سلح شنیده گوید شنیده و ام فریاد که هر سبزی که
 بدی از او در اوصاف حاصل کردی گوید از تو آن سدا که آن اوصاف حادث و ذات با تقدیم اوصاف حادث بر قدیم
 در و با بشود که خداوند از نیت محبت یکدم فریاد که چون محبت یکدیگر بر تو محبت کردم بعد از آن خود بخود که شنید
 بشم بر آب کرد و گفت که با کسی متفرق محبت دوست با او این مقام است دیگر از آنچه خوانده گفت شخصی سخن از معجزات بر
 خدا علیه السلام که حیوانات و جمادات او را فرمان بردار کرده اند درین باب حکایت فرمود که رسول علیه السلام چون بخواست
 شد معاذ بن جبل را طوفان می شد و گفت در آن دیار چشمه است که از امین الزمان خوانند و امین الزمان هم که آن را
 آن چشمه را خاسته بود که که از آن ندر بخورد سید علیه صلوة معاذ را گفت چون آنجا برسی آن چشمه را بگویی که من عیسی
 چون معاذ بن چشمه رسید و فرمان صلی علیه السلام رسانید و حکایت آنجا نبوت کرد آن چشمه بر سالت رسول علیه السلام
 آورده پیش از آن حکایت از آن چشمه در وجود نباید شخصی سخن در رسم اعظم افتاد فرمود که ای پیامبر ادم را رحمة الله علیه سوال
 کرد که تو اسم اعظم را بداری که حکایت او جواب داد که اری سده را از تقه حرام پاک دارد دل را از محبت دنیا خالی کن
 بعد از آن هر اسمی که خدا را بخوای خواند آن اسم اعظم است در میان طعام پیش آوردند چون تک نهادند و خواند که
 با بنخیر فرمود بنایت علی معابد اما آنکه انگشت باب دهن ترکند و تک بر میگردد نیاید است و اگر انگشت ترنا که در نهند
 خود تک بر نیاید پس انگشت سحر باز انگشت یار کند بدو انگشت تک بر گیرند و در میان در شکر این فایده گفت
 احمد مدحتی که بنی خدیج بدینند خواهد که بعد با بنخیر هم فرمود و گفت نیکو گفتی مولانا محی الدین کاشانی دست بر کایت حاضر
 بود سخن نهد را نترس که که در خدمت خواهد که بعد با بنخیر باز فرمود که او طوطی است درین کار از نیت امین مطابق حکایت
 فرمود که وقتی که نیت شمس الملک آمد علیه الامه و انظران و چیز تفرق کرد شمس الملک دفع او بخواست گفت آن سال میخواست
 ایستاد و نیت شمس الملک گفت چرا نیت روی گفت جوابی بگوید گفت شمس الملک گفت که جواب بگفتم سایل گفت جواب بیا
 گفت شمس الملک گفت ازین بیان که گفتم و و شبیه است و هم صفر ختم بعد با بنخیر را طفر شرف دست بوس سوره
 بنده عرض داشت که که در این بار این طاعت بدین اقرار آمده شد است بعضی یاران همچنین گفته اند که چون کسی بگوید
 جانب آید بر نیت آنکه نیت خواج آید پیش خدمت نیاید رفت من با خود گفتم که اگر چه رسم میخان است اما در دل
 که خدمت نمودم را ندیده ازین عهد و باز که دم من کی بفرموی خواهم که در این دل گذرانیدم در بندگی نمودم
 ذکره بعد با بنخیر فرمود که نیکو کردی انگاه این بصر را بر غلامبار که در بار را نیت در کوی حرات در کای
 شمع نور بیا و شمس پادش بعد از آن فرمود که شایخ را سمیت که کسی پیش از شروق بعد از نماز دیگر نیت ایشان
 نیت هر وقت که کسی بگوید یا میخانه معنی در آن فاد که بنی می فرمود چون آید بنده خود در آن باشد

و سبب جمایه دولت یا بیوس حاصل گشت کی از حاضران عرض داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر سر نبرد و چه وضع دیگر
بدوئی خیزی می گویند و ما نمی توانیم شنیدن واجب ذکر السد بانخیز فرمود که من این همه عفو کردم چه جاکانت که مردم بعد اوست و من
کسی مشغول نشود هر که مراد می گوید من از عفو کردم نمایان باشم باید که عفو کنید و با آنکه خصوصیت نکنید بعد از آن فرمود که چه کسی
از عفو است بود و بسته مراد گفتی و بدخواستی بد گفتن سهل باشد بدخواستن از آن بد تر است العرض جان او بر دین بوم روز بر
فرمود که اگر میان دو کس ازاری شود دلیل آنست که این کس از طرف خود صاف چون یکس در دهن خود از عداوت خالی کند البته
از جاکانت آن از او کم شود بعد از آن فرمود که مردم از این بگفتها چه می شنیدند مال صوفی سبیل است و خون او سیاح چون حال
چنین است اگر بگفتن بکس چه خصوصیت باید کرد در میان شخصی بیاد و حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از
ایران شنیده که اندوخته امیر در میان خود واجب ذکر السد بانخیز این معنی پسندید و فرمود که من منع کرده ام که مراد امیر و حرمانت در میان
دو اندکی کرده اند درین بسیار عفو فرمود تا بنیاتی گفت اگر ایامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی و در آن جماعت
نفسی اگر امام را سهوی افتد مردان که افتاده باشند یکی تسبیح اعلام دهد بگوید سبحان السد اگر زنی بدان افتد شود و امام را چگونه
سبحان السد گوید تا او را نشود پس چه کند دست بردست زن و ولی گفته است زن مذکر که آن لمیو میانه نیست گفته است
این غایت از کلام امیر و مثال این بر سر آمده است پس سماع طریق اولی که ازین باب نباشد یعنی در منع دستک خطای
در منع مراد طریق اولی بعد از آن فرمود که اگر یکی از مقامیغت باری در شمع افتد بباد اگر از شمع بیرون افتد پیش
دو او را رقی پیدا آید اگر امیر در میان باشد و نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر بیشتر گویند گان با و از
و دارد چون از ازل درویش پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد و امیر و غیره بعد از آن فرمود که هر
میر است اگر در روزی وقتی خوش می یافت همه اوقات متفرق آن روز در پناه آن وقت باشد و اگر در جمعی شخص
اشخاص پناه آن شخص نباشد بعد از آن فرمود که ایام ماضی قاضی بود در وجود و عظیم با خدمت شش خلا سلام
ناعت است که تا وقتی از فایت خصوصیت در میان فایت با صند و زاید گفت از کجا آمده است رو باشد که یکی در مسجد
و گاه از گاه رقص هم کند ایشان گفتند این تو گویی گو و واقعه کیت و اینکه میگفت شش فرید الدین قدس السد
گفت بعد از آن واجب ذکر السد بانخیز فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام و هر صفت که از گوینده در سماع
شش که آن همه بر اوصاف و اخلاق شش عمل کردم تا وقتی در عاده حیات شش قدس السد را هر روز در جمعی بودی
تخرام بدین صفت مبادا که چشم بدست رسد گزنی و اخلاق پسندیده و اوصاف شریف و کامل بر
آن یاد آمد چنان که در گفت که در صفت در نیاید قوال خواست تا بیات دیگر گویند من هیچ نمی شنیدم

از امیر
ایم
ای که از
میواند
از بار
کسی
انجام
آن
فلان
گویند
س
در
نشان
از

[illegible]

بر خیزد رسید چشم پر آب کرد فرمود که این حکم بعد از نقل رسول علیه السلام بدولت سال تمام شده است این ساعت مردم خود
مطالع که کم چشمه درین ظاهر شود با خود گویم کجا اقدام در میان حکایت فرمود که شیخ ابو سعید بویخیر رحمة الله علیه چون بکمال حال رسید
که خوانده بود در گوشه نهاد بعضی گویند ثبت بعد از آن فرمود که کشتن نیاید است الا آنکه جای نگاهداری باشد تا روزی جز
خواجه ذکاء الله بایخیر برین حرف رسید برگشت و این دو مصراع بر زبان مبارک انداخت تو سایه دشمنی کجا در گنج جا که خال
دوست رحمت باشد یعنی جائی که کتب شیخ و فقه و احکام شریعت حجاب و چیز را دیگر و چند شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه
سه شنبه ششم ماه شرف پاسبون مست آمد جمعی بخدمت نشسته بودند از آن بعضی را در سایه جا نبود در آفتاب نشسته
دیگران را فرمود که شما کجایان تر بنشینید تا ایشان را هم جاس شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من میوزم از نسبت این حال حکایت
فرمود که بزرگی بود در بد او و او را شیخ شاهی موسی تاب گفتندی رحمة الله علیه وقتی بیاران او را بتا شایرون کردند شایر
بختند چون طعام پیش کشیدند خواجه شاهی موسی تاب گفت که درین طعام خیانتی رفته است که درین قدری شیر پیش از آن
که در میان بیاران آمد خورده بودند و این خطا بزرگ باشد میان درویشان الغرض چون خواجه شاهی گفت که چرا باید که پیش
از آنکه طعام پیش بیاران آمد که چیزی بخورد ایشان گفتند شیر از دیک جوش بر آورده بود و بیرون میرخت تا آنکه بروی
آفتاب افتاد و گوشت اکنون از آنجا که بریم لابد بخوریم فرمود خیر آن خوردن خطا بود و با مالیت کرد و تا بزرگی فی الجمله آن عذر مسعوس نفع
شان در پایگاه شد منافق بود در آفتاب نشسته اند چنانکه حق از ایشان چکیدن گرفت و در حال خواجه شاهی فرمود که حجاب
بخوانید گفتند چه خواهد کرد گفت انقدر خود که از بیاران سرودم بگویم تا خون من بکشانند خواجه ذکاء الله بایخیر چون برین حرف رسید
فرمود که شاد باش محبت اینچنین نگذاشت انصاف اینجا هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین
بیدار رحمة الله رحمتی شد این شاهی موسی تاب را طلبید و گفت بخت بد تا این رحمت من نصبت بدل شود خواجه شاهی عذر
ت که شایر گردید این معنی از من می طلبید من مرد بازاری باشم با من ازین بابت بگوید شیخ نظام الدین منصرف شد
بینه ترا دعای میباید که دعوت باید لبست تا من صحت یابم گفت ملا دو یار مرا بخوانند یکی از اشرف لقب بود صاحب دوم
و الغرض سرود را طلبیدند خواجه شاهی ایشان گفت که شیخ نظام الدین بخواهین کاری فرموده است اکنون شایر
از سر شیخ تاسینه من نام با عناصر از سینه تا یکایکی بکی داند و یکایکی دیگر دیگری فی الجمله بر سر مشغول شدند
طعام الدین ابو المود بصحت بدل شدیم اگر است این بزرگ حکایت فرمود که بارها گفته هر که اینها زوفاست بکن
روز بزیارت من بیاید اگر سه روز بگذرد که آن کار بر نیاید تا چهار روز بزیارت من اگر بعد چهار روز حاجت او را
نرسد از پشت خشت کند کشتی حکایت در عصمت اولیا اقدام فرمود که انبیا مضوم اند و نزدیک فقر اولیا هم لیکن

موردی از
۹۰۰
۹۰۰
۹۰۰

مدتی از خلق بریدید از که در میان خلق آمدن بزرگوار با یکس سخن گفت چون روزگار می بیند آمد محرمی نیز در میان شد
 چون در میان خلق آمد و چنان سخن می گفت چنان گویم از کون گویم باز کون گویم کون در سخن گنج کون که خود گفتن نمی آرد
 این با جمعی نیز از ایشان ساج افتاد و بنیادین دست بردوست به این بیان سول باشم با تو و تنها به جهان سخن و
 غرض خودم که بر آید با تو ای بر من بیا باشد با تو سخن بیا سخن افتاد که روز و روز داری می گفتند و معصودان از آن عجیب
 و زیاده از آن این بیت بر لفظ در بار انداختند گفتند که از آن فرجه به سر خوردن از آن گفتند که به لب و شرم اند که در شرف
 با مونس حاصل شد و در بار و در میان افتاد و حشمت ایشان حال این نمودن سخن گفتند که در وقت نزول رحمت آمد
 یکی در حال سماع دوم در وقت عمام که بریت قوت طاعت خود رسیدم در وقت طهارت که در آن و ایشان بعد از آن بر لفظ
 ماند که من قوی بخت خواج خوشی سلام زید الدین معصوم و نیز بودم که در پیش تو ای بخت در رسیدند هر چه از آن
 سال صاحب حال که بودند و دانسته خوانده و خواجگان چست روح معصوم این نشان بخت شمشیر خود شده اند که با ما با یک
 اجزای است خدا و دیگر را خوانم نام اجزا بشود و نیم مرا فرمود که تو بود و اجزا ایشان بشود و به الدین سحاق را هم فرمود و
 می از ایشان با یکی اجزا که گفت در غایت و طاعت که آن روز شاهد این سخن گفتند و سخن بختی خود داشت که دم از شما
 این سخن فرمودید نام معلوم شد فهم کردم با لفظ جوابی آدم آن بار او هم جوابی نرسیدند که در آن سخن فرمود
 سخن خطا که دم شمار حق ده باشد عرض آنکه این سخن نزد این بر منی فقر که در آن که من به الدین سحاق از لطف تقریر ایشان
 زید شد من خود گفتم که اینها است و گمان حق اند بر من آید اند اجزا چنین باید که بعد از آن بر لفظ مبارک ماند که
 سخن در کار اجزا چنان باید گفت که هر که در دن بر نیاید یعنی از غلبه این غلبه بیدار باشد بعد از آن در باب بیدار و در
 بسیار غلو فرمود گفت هر چه چنان است که بهتر فهم که هست خود باید خود و در زندگانی نباید بود این بیت بر زبان مبارک ماند
 که که با ما باشد و از او را بار بار که در کار خود را در معنی بسیار با بعد از آن این بیت فرمود که هر که بود در کار
 به از آن که هر که در کار معنی بخار بود و انگاه فرمود که کی خارش تو هم غرضی این رخا باشد و از آن که گشت و
 بسیار در آن هم چنین است که با لغزان هر که از آن که در این سخن است با لغزان نترس با کوزان کوزی هم نترس چنان
 معنی مبارک که بخت اشخو به تشریف با یوس سرشار و صحت یاران می افتاد فرمود که اخوت بر در نوع است کی اخوت
 نسبت است اخوت دین من اخوت دین تو است راست زیرا که هر که در دنیا باشد و در دنیا یکی موسی یکی کازیر است برادر
 چنان فرمود پس این اخوت شریف با نعم اخوت دین تو نیست زیرا که در میان برادر دینی باشد و دنیا و آخرت
 ماند در میان که این است افتاد و اظهار و به نصیب بعضی و الا تعین فرمود که درانی که دوستی از ایشان به بین فرمود
 زید آمد و سخن که که از آن که این بیت بر زبان مبارک انداختند و این بیت را در دنیا و در دنیا و در دنیا
 است و چنان در حقیقت اخوتی عشرت و سعادت دولت با یوس است که در سخن از آنکه هر که در دنیا و در دنیا و در دنیا

[illegible]

که از ان هم نگارید و بعد از آن فرمود که هر که بعد از دیگر سوره و ان زفات بخواند خدا جزو جبار و در گذارد و در گور نباشد
 مقدار یک وقت نماز بعد از آن چشم پر آب کرد و فرمود کسی در گور نماز بگوید باشد گفت بخوان باشد که روح کمال میرسد چون روح کامل شد
 قالب را جذب میکند و اینه نیم ماه و دو ماهی سینه مشیت است و پادشاه شمس از نماز هم در خانه میشد سینه
 کیلو گری هست حکایت در ترک دنیا افتاد و فرمود که وقتی رسول علیه السلام بایران میگفت که در ویش را منکر کردند که تو دنیا
 و آنچه در دست اختیار میکنی با آنچه در جیب برای تو جای کرده اند این ویش گفت آنچه در جیبی بر آسمن میبارد آمدن آن
 کردم چون این حکایت تمام شد ابو بصیر رضی الله عنه گفت که این گفت صحابه پرسیدند که عالمی گفت آنچه مصطفی فرمود
 الصلوات و السلام در ویرانیا و نبی و جبرئیل در ویش هم مصطفی است الخ و ابو المنیر چون خواهر ذکر السبا بحیرین
 حرف زد فرمود که شما اسلام و بعد از آن با قدس سره العزیز تر زبانش این حکایت بود بار گفته که وقتی در ویش چنین حال بود
 یا در ویش چنین خبر میکردم معلوم کردم که حکایت خود میگویی انگار همه از نسبت ترک دنیا حکایت فرمود که بگوید از بزرگان
 وقتی مصداق آب انداخته بود و نمازی کرد و میگفت خداوند بگوید که در کتاب میکند او را از ان توبه هم بعد از این حاضر
 گفت ای بزرگ من بگویم که در کتاب میکند نماز ان توبه کنیم آن بزرگ گفت که تو در خانه در میان پنهان کرده باش آن نشنیدی
 و آسایش دیگری و دیگری بر خدا کرد ام خضر در آن سفر شد بعد از ان آن بزرگ در میانه ترک دنیا با حضرت گفت که چنین
 که من چشم حضرت گفت تو بگوئی بیجا چه میکنی آن بزرگ گفت من بچنین میکنم اگر بعد دنیا را دهند و بگویند که آن قبول کن و گویند
 که حساب این بر تو خواهد بود برین نوع مراد بندگان هم بگویند که قبول و نخواهی کرد در در ویش خوانند بر دهن و من قبول
 کنم دنیا قبول کنم حضرت گفت چرا گفت زیرا که دنیا بیغوضه جاست چیزی که خدا را دشمن دارد من بجا آن و فرخ قول
 پنجیم کنم و از آن قبول کنم چرا شغفه است و سومه و هم سنا شنی عشر و سبایه دولت پادشاه صلوات الله علیه کتاب خدا لعانی
 عید است ایشان برده بود و چنین استحقاق بسیار که پانزدهان میخیزد که در آن کلاه از سربارک خود بر سر این سیاه و نهاده
 علی ذلک از ان که کلاه دست مبارک خود بر سر نهاده و بار این بیت بر لفظ مبارک انداخت در حق تو که خوش برادر
 از سر گریه نهی هر کاره از نسبت کتابی که زنده بدهد و فرمود که در آن بهای که شلیخ بنیشت اند و روح الهی را نیک باراحت است
 نیکو کتابی است بر لفظ مبارک که قاضی حمید الدین ناگوری حید علیه از یاد داشت بر سر نماز ان بسیار گفته و از آن بسیار
 که بنیشت از قوت القلوب بگوئی بیست در عربی و در پارسی و در روح بنده عرض داشت که در کتب کتبت من انصاف بسیار
 سحر که است و ای تو ای خطی میگوئی که از ان سر حال بنیشت از سر وقتی که او را بنیشت بعد از ان بر لفظ مبارک انداخته و از ان
 ... بر سر سحر که ای در ان کفایت قوه حاکم است او را چنان خلق می یابد و من عجب بکار بود ان بعد از ان
 شیخ و در شوشستان از مردم خواند این انداز بسیار بنیشت آید عرض داشت که در مقصود او از این تر
 ... گفته بمزاق و در مقامی بود در ویش از عزیز حاضر بود و در عین انصاف آید

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

او علامه حاشا که نشین ازینها بنده شخصی حکایت بزرگ شیخ قطب الدین نجفی را افتاد قدس العزیز فرمود که در آخر عمر خود
یا گرفت چون تمام محفوظ شد نگاه نقل فرمود رحمه الله علیهم اجمعین شخصی سخن در نقل اولیا افتاد که باز حاضران از نقل بزرگ
حکایت کرد گفت که فلانی نمیرد و آسته نام خدا عزوجل بر زبان میراند خواجه ذکرا الله بانحیر چشم پر آب کرد این باعی بر زبان
سبارک اندر باعی آیم لبر کو تو یو یان پولیا + رخساره تابنده شویان شویان + بچاره روه وصل تو جو یان جو یان + جان
میدم دوام تو گویان گویان آدنیه لبت ششم ماه ذی القعدة سنه اصد عشر و جماعیه دولت پامیوسن ست آمد در خانه که پیش من
آدنیه کیلو کهری است پیش ازین نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر در ذکر که مستغرق یاد حق با وسوسه طایفه که در بحث و ذکر مشغول باشند
و خوانند که خود را بر پیش آن مردان نمایند در غیاب حکایت فرمود که شعلی بود شرف الدین لقب الهی و استاد سرور بنده شخصی که
فرید الدین قدس العزیز نشسته بود شیخ از و پرسید که حال آن نمازگزار چیست گفت کنون بمن فراموش کردم شیخ را این سخن
اگر آن مرد چون او بیرون رفت روی سکو حاضران کرد گفت این مرد قویان پیری کرد الغرض خواجه ذکرا الله بانحیر این حکایت
و چشم پر آب کرد فرمود که پیر بود از پیران راه اورا پس در سیده محمد نام در علم غلو کرد و مرد اهل شد بعد از آن خواست که در عالم
طریقت در آید پدر را گفت که من میخواهم تادرویش شوم پدرش گفت هلاک چهل بر آرت آن پسر در چهل نشست چون چهل تمام شد
پدر آمد پدر از و چند سله که خوانده بود باز پرسید پسر چه راه جواب گفت بعد از آن پدر گفت محمد ترا این چهل منافع نیاید بر و بگو
دیگر بر آری یک چهل دیگر بگو چون چهل تمام شد بجهت پدر نام پدر از و سله چند پرسید این را بجا بجا در جواب ازین گفت پدر گفت بزرگ
یک چهل دیگر از و سله بگو چون تمام شد بجهت پدر نام پدر از آن سله چیزی پرسید پسر چنان سخن شنوای شده بود که هیچ جواب
نموانست از و شخصی سخن در رویا افتاد فرمود که رسول علیه السلام میفرمود که من در پیش پادشاه خود را خواب دیده ام که نزد پادشاه
پوشیده اند و لیکن کسی را پیر این سینه نشینت یکی را ناف است یکی را تاناز او را عمر او دیدم که پیر این تاناز ایشان بود ده ایاران معصومند
که یا رسول الله این خواب بعجز و مای گفت آری پیر این کبر را بر دین کبر نمیکرد و دام شخصی حکایت ابن سیرین افتاد فرمود که تعبیر بار
هم درست بود فرمود که وقتی سرگردان بود و گفت که من شب را سفر حل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کرد گفت از کجا
اول سفر حل سفر است مرد دیگر بیاید و گفت من شب را سخن خواب دیده ام گفت ترا بلائی برسد گفتند از کجا گفتی اول سخن
مواست و این همه حکما او درست بود در غیاب بنده عرض داشت که دلباش شیرین چگونه کسی بود فرمود که مرد بزرگ بود عالم و در همه
خواجه حسن بکسر رحمه الله علیه اجمعین بعد از آن فرمود که امام غزالی رحمه الله علیه در احیاء علوم آورده است که این خواب که این پیران
تعبیر کرده است از عجایب رازگار است و آن است که وقتی سرگردان در ماه رمضان بنده است او آمد و گفت که من شب را در خواب دیده ام که
انگشتی بدست من است انوار رجال و فرج نثار را هر یک این سیرین بود که تو را مژدنی گفت استر گفت نگاه بانگ نماز بنگاه
سیکونی مردی دیگر بیاید و گفت من خواب دیده ام که روغن از انجیر بیرون آید و من باز انوار در خند می کنم این سیرین فرمود که انجیر
است نیکو نفس کن نیاید که مادر تو باشد آن در خانه آمد و از خفت خود بگوید پس چون نیکو نفس کرد و از او بود شخصی حکایت از
دین مارو افتاد فرمود که هر که در دست نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را از دین ننگار دارد چون ناویم از آن غیب است

او علامه خاکی کند نشیند ازینها بیدار نمی شود حکایت بزرگ شیخ قطب الدین یحیی را قاضی قدس العزیز فرمود که در آخر عمر او
یاد گرفت چون تمام محفوظ شد آنگاه نقل فرمود رحمه الله علیه جمیع سخن در نقل اولیا افتاد که از حاضران از نقل بزرگ
حکایت کرد گفت که فلانی بمیرد و آهسته نام خدا عزوجل بر زبان میراند و حاجه ذکر الله با شکر چشم پر آب که این با جمعی بر زبان
مبارک اندر با جمعی آیم بسر کو تو بویان بویان و رخساره بآید بیده شویان شویان و بچاره روه وصل تو جو یان جو یان و جان
میرم و نام تو گویان گویان آدینه لبت ششم ماه ذی القعدة سنه اصد عشر و سبعمایه دولت پامیوسن است آمد در خانه که پیش مسجد
آدینه کیلو کهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر در ذکر مستغرق یافد و سخن با و سخن فایده که در بحث و فکر مشغول باشد
و خواند که خود را بر شل آن مردمانند در غیاب حکایت فرمود که شعله بود شرف الدین لقب اطمینی داشت روزی که در مسجد مسجد کبیر
فرید الدین قس العزیز نشسته بود شیخ از او پرسید که حال آن خواندگهاست چیست گفت کنون بمن فراموش کردم شیخ را این سخن
اگر آن مرد چون او بیرون رفت روی سحر حاضران کرد گفت این مرد تو بلند پرسی کرد الغرض حاجه ذکر الله با شکر این حکایت
و چشم پر آب که فرمود که پیر بود از پیران راه او را سپرد در سیه و محمد نام در علم غلو کرد و مرد اهل شد بعد از آن خواست که در
طریقت در آید پدر را گفت که من سحر او را در پیش شوم بدش گفت بایک چله بر آرد آن پسر در چله نشست چون چله تمام شد
پدر آمد پدر از چله مسکه که خوانده بود باز پرسید پسر بر چه راه جواب گفت محمد را این چله منافع نیاید بر او بزرگ
و اگر بر او پیر چله بگذرد که چون چله تمام شد بجهت پدر آمد پدر از او مسکه چند پرسید این را با جبار جواب گفت نیک گفتم بد گفت
یک چله دیگر از او پرسید چله بدست چون تمام شد بجهت پدر آمد از آن سائل چیزی پرسید پسر چنان سخن مشغول شده بود که هیچ جواب
نموانست از آن سخن در رویا افتاد فرمود که رسول علیه السلام میفرمود که من پیش یاران خود را خوابیده ام که یکی از آنرا
پوشیده اند لیکن کسی را پیر این سینه نبیند یک را تا فغان است یکی را تا زانو او عمر را دیدم که پیر این تار مینان بود و یاران معتمد
که با رسول الله این آب بجز فرمای گفت آری پیر این کج را بر دین کج غیر کرد و نام سخن حکایت ابن سیرین افتاد فرمود که تشریف
بهر درست بود فرمود که وقتی سرگردان بود و گفت که من شب را سفر متعل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کرد گفت از کجا
اول سفر حل سفر است مرد دیگر میاید گفت من شب را سوسن خواب دیده ام گفت ترا ابلا می پرسید گفتند از کجا گفتی اول سوسن
مواست و این همه حکما او درست بود در غیاب بنده عرض شد که که کسین شیرین چگونه کسی بود فرمود که مرد بزرگ بود عالم و در راه
خواجه حسن بصری رحمه الله علیه جمیع این خواند فرمود که امام غزالی رحمه الله علیه در احیاء علوم آورده است که این خواب که ابن سیرین
تفسیر کرده است از عجایب بزرگ است و آن آنست که وقتی آخر در راه رمضان بجهت او آمد و گفت که من شب را در خواب دیده ام که
آنکستری بدست من است افواه در حال و روح نسا را هر یکم این سیرین بود که تو که مؤذنی گفت از گفت آنگاه با لک نماز نگاه
سیکونی مردی دیگر میاید و گفت من خواب دیده ام که روغن از کعبه بیرون آید و من باز آنرا در کعبه می بینم این سیرین بود آنکه خانه
است نیکو نفس کن نیاید که مادر تو باشد آن در خانه آمد و از حفت خود نیکو پرسید چون نیکو نفس کرد مادر او بود سخن حکایت ابن
دینل را و افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را از دین نگاهدارد چون او را از آن قبل است

بود علیه السلام و الحجة در حضور مرتبه رسول علیه السلام بالاتر تخت حکایت کسانی افتاد که طریق معیت مانند بعضی با یکی
 کرده اند باز بگری بپوشند و بعضی بزار مسلح اداوت کردند در میان بنده عرضند است که که بعضی در پایان گور مشرف
 و سر نیز شدند و هر یکی شوند این معیت درست باشند فرمود که غیر نگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین گنج
 را پسری بود از عرسلین متبر و برت در پایان گور شیخ الاسلام قطب الدین خجناطی استرآه متعلق شد از خجناطی فرید الدین
 سرور در ساند فرمود که قطب الدین طیب استرآه و خود فرمود است اما این معیت درست باشد اداوت و بیت است که دست
 بسته گیرند و دعا عالم چهار رشته نبسته است و یکم او شوال کند ایست عشق و سبها به بدلت با بوس رسیده
 سخن در رویا افتاد فرمود که در عهد قدیم منی بود او را نکش از قدی خداست بود منی حضرت عزت
 خوابید با مردان بخد مت شیخ خجناطی منی کوکلی حقه الله علیه این خواب گفت اول او را سوگند نهاد و شداد او گفت که
 من ترا فراموش نگفتم باید که از حکایت تا من بنده باشم با کسی گوئی شیخ خجناطی بن حقه الله علیه قبول کرد بعد از آن ان نکش با
 گفت که من است حضرت عزت را خواب دیدم شرح آن احوال و او را باز از بعد از آن شیخ خجناطی بن حقه الله علیه حکایت
 کرد که آن نکش بعد از مدتی آن خواب چهل سال بزیست و منی است آن خواب حکم عهد با یکس گفت چون وقت نقل نکش
 آمد وقت رفتن او بر سر وقت او حاضر شد چون مرادید گفت یاد دار آن خواب که دیدم بودم و با تو گفتم گفتم آرمی یاد است
 این ساعت حیرانست گفت این ساعت عرق آن حالت میروم در اینجا سخن در احوال شیخ خجناطی بن افتاد و سابق شیخ بگری
 علیه السلام و گری بود در دلی او سجد عمارت کرده بود و است آن سجد شیخ خجناطی بن اوده و خانه بهم بر او بسیار گردنا
 این ترک زختری حروس که دیک ملک عییل بگریزادت در حق او خرج کرد شیخ خجناطی بن حقه الله علیه وقتی در محاوره با او
 که مومن تمام نکش نشد که در او تویی حتی بر دوستی او غالب آید اکنون تو یک عییل بگریزادت در حق فرزند خود چ
 که می گرد و چند این راه حق خرج کنی نگاه تو اینجا بشی ترک ازین سخن برنجید است از شیخ خجناطی بن حقه الله علیه و خانه هم شیخ
 شیخ خجناطی بن ازین یاد را جو منی رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین منی سرور و از فرزند و حال باز گفت شیخ فرمود که
 که در محل میفرماید که دانش من آید و مسلمات بخیر نهاد و شهابی برایشی که منشی کردم آیتی برگزیدم بهتر از آن با من
 برین کار طفت نباید بود گر این ترک را تیری می بود است شیخ بلفظ مبارک زانکه که اگر تیری رفت شد از محل این
 جدا آمد و هر آن روز کار بک بزرگ بیک نام در آن بار رسیده که خدمت شیخ الاسلام را دان شود که او را که در خدمت بکارتی
 خانه ان مشرب سختی حکایت شهید الدین منی نوی افتاد حقه الله علیه که نظام الدین فریاد و مراد بر او خانه های عمارت کرد
 شیخ مراد الدین را در آن خانه اجمالی چندان بر خود در بیاقت و بر خود و خانه که گشت چون شیخ مراد الدین را خانه
 صدان نزد بی نظام الدین فریاد و مراد حاسبید و در کار او فتور پیدا شد شیخ مراد الدین خدمت شیخ الاسلام فرید الدین منی
 سرور و از عرسلین افتاد و این شیخ از فرمود که مراد دای من خانه می بیک و این ساعت در کار ما و پریشانیه شده است من هم از
 این پیشانی غریبانه شیخ خجناطی گفت بگریزادت و منی بران خود و او بچین باشد منی چون بران را در خانه

که این سخن شایع و حکایت ایشان که میگوید گفتند امام غایب است امروز و فردا برجا او نشسته است این حکایت ما او میگوید محب و محبت
ما این کلمات از هر تر دامن نمیخواهم شنید بعد از آن **خواجده** که بعد از پنجشنبه بر آب کرد و فرمود که سخنی که معامله نیک دارد و ذوق **بهدار**
این بیت شیخ سعدی زبان مبارک اندک بزبان هر که چون من بود و حدیث عشقت و جو معامله ندارد سخن آشنایان باشد سینه
نزدیم ماه مبارک حبس است و شش و سبعمایه سعادت پایبوس است از شب این و زنده خواهد دید بود از انجدرست ایشان **عبد**
که خواب این بود که گویی وقت فرض نباشد شده است او من بجهت نماز و عنوس میازم و وقت نماز تنگ در سیه است گویی سحر و
ساخته است و گذاردم و بختی می دانم که درین نزدیکی جماعت میشود تعجب نام روان است اما جماعت در ایام درین چشمتاب نیستیم
دانستم که آفتاب طلوع میکند تبریدم که نباید که وقت نماز گذرد و گویی دست برآوردم جانب آفتاب شارت کردم و این سخن بگفتم که
پاک شدم که بر میانی این گفتم و هم در خواب وقت سخن شش شد بعد از میان بدار شد من نور از شب سبغی باقی بود **خواجده** که بعد از پنجشنبه
این سخن شنید چشم بر آب و نگاه حکایت فرمود که نقیب بود محمد نام نیا پور مرد عزیز بود و یکو احتقاد از و شنیدم که من سخن
در سفر کجرات بودم در آن ایام آن بلاد سده و آن شش در راهی می آمدم در آن یک دق برابر سکن آمدند و با ما سپه سلطانی
ناگاه مهند و را دیدم که پیدایشی بر نه در دست گرفته تا رسیدن گفتم در میان آن هند و همچنان تیغ بر نه در دست گرفته
مقابل آمد چون نزدیک رسید من گفتم شش حاضر باش بند و بر غریغ از دست مینداخت و مارا گفت مرا امان بیدید ایوان
ماندم که چه امان می طلبد باز گفت که مرا امان بیدید با گفتم که تمام امان است بعد از آن آن شش او را بدادیم و راه خود رفت و ما راه خود
رفتم **خواجده** که بعد از پنجشنبه تمام این حکایت بر لفظ مبارک را ند که این بگفتا آن هند و چه دید و او را چه نمودند سینه دوم ماه مبارک
شعبان محرم میان سینه احد عشر و سبعمایه دولت پایبوس میسر شد سخن در طعام افتاد فرمود که در ویشی نیست که هر اندک و دریا
بعد سلام طعام پیش بیاورد و نگاه حکایت و حدیث مشغول بید شد بعد از آن این لفظ بزبان مبارک انداد و بسلام تمام طعام
شام با کلام و و شش است و دوم ماه شعبان سینه اندک و دولت پایبوس حاصل گشت طعام پیش آورد و یاران گرفتند شیخ **ذکر** بعد از
فرمود که بزرگ گفته است که پیش من طعام نخورند من طعام آنی رطلی خود بیایم بینه گوی که آن طعام من میخورم از حاضران گفت که بچند گونه
که وقتی در نظر شش بود بعد از پنجشنبه **رحمة** علی کی دو حکم برستور زد شیخ بوسعید گفت واه چنان نمود که آن مرد او را رسید مدح
بود آن حالت را است حالت نمود شیخ بوسعید پشت خود را بر نه کرد و بد و نمود از آن وال بر پشت مبارک شش بر آمده بود بعد از آن گویند
این حکایت رو سوی **خواجده** که بعد از پنجشنبه کرد و گفت که این حکایت بدان دیگری در دیگری اثر کند ما می دانیم که حقیقت حال چگونه
است بعد از آن **خواجده** که بعد از پنجشنبه بر لفظ مبارک اند که روح چون می شود و کمال میرسد و قلب را جذب میکند و قلب نیز
چون قوی میشود و کمال میرسد و قلب را جذب میکند پس حکم این اتحاد هر چه بر قلب است روا باشد که اثر آن بر قلوب ظاهر شود برین
حرف بنده عرض شد که در اینحال چیز باوصاف معراج ماند فرمود که آری بعد از آن فرمود که بزرگی گفته است که ندانم که در شب معراج
رسول علیه السلام را انجا بردند که عرش و کرسی او پشت و دوزخ و انچه دید یا همه انجا آوردند که او بود بعد از آن فرمود که اگر آن همه انجا آوردند

این سیر از نماز بیرون آمدن توانست که این استیلا برین بر و تاج غایت شد و باز گفت سنده خفته باشد ازین هرگز ازان بشم
 پس برگاه که دین گرسنه در نماز باشد توانست که نفرت من از و تاج غایت باشد ازین شیا سخن در شیطان و واسوس
 افتاد و غلبه یوسف بر نژاد آدم فرمود که خناس میو است که دایم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بزرگتر مشغول شود و او در
 بعد از ان فی سوره طه و الدین غنی نوادر حصول می آرند که چون متبر آدم علیه السلام از بهشت بدینا آمد روزی خوا
 بود اولین با مرد و خناس را بیاد و حوا را گفت که این فرزند منست این با پیش خود دارا گفت و رفت چون متبر آدم برسد
 خناس را دید از حوا پرسید که این کسیت خوا گفت این اولین با و در گفت فرزند منست این با پیش خود دارا آدم گفت چرا قبول
 کردی او را و دشمنیست پس آدم علیه السلام خناس را چهار بر کاله که در بر چهار کوه نهاد چون آدم غایب اولین با حوا را پرسید
 که خناس کجاست خوا گفت که آدم او را چهار بر کاله که در بر چهار کوه نهاد اولین با شنید آواز داد که یا خناس یا خناس
 هم بر بیات اولی اولین با گشت آدم بیامد از خناس را آیتاده دید پرسید که چه حالت تو احوال حال باز گفت متبر آدم
 این با خناس را گشت و بسوخت و زنه زده کرده و دلبان آن کرد چون آدم غایب باز اولین با در احوال خناس پرسید خوا
 صورت حال باز گفت اولین با او را داد که یا خناس را حاضر شد چون اولین با گشت متبر آدم بیامد و خناس را بصورت
 گوسفند حاضر دید و با جرا حال معلوم کرد این با خناس را گشت که صورت گوسفند بود و بخت و بخور و دینیمان اولین با
 و او را داد که یا خناس خناس دل آدم او را داد و لیک لیک اولین با گفت هماغها با من مقصود من همین بوده است چهارشنبه باز
 ماه جمادی اولی سنه احد عشر و سیمایه بدولت پایوس سید محمد سخن در فال صحف افتاد بنده عرض داشت کرد که فال من
 جای آمده است فرمود که اگر درین باب چیزی هم آمده است بعد از ان می بود که چون صحف را بر فال بکشایند باید که بر
 راست بکشایند و دست چپ با آن یار نکنند بعد از ان در معنی حکایت فرمود که شنودم از شیخ بدرالدین عن نوری
 رحمه الله علیه که او گفت که چون من از غرنین بهار آمدم در ان عهد لها در ابادان معمور بود و چند کبی اینجا بودم بعد از چند
 نماز از اینجا غریت سفر شد یکدل آن شد که جانب غرنین باز روم درین اندیشه بود و دایم از
 کشتن خاطر من بیشتر جانب غرنین بود چه همه را در و پدر و اقربا و دوستان آنجا داشتم و در دلی یکادسی می نمود و قصه
 که فال صحف منیم خبرت بزرگتر رقم اول بریت غرنین دیدم آیه عذاب باز بریت دلی دیدم آیه بهشت آمد و جویها و صحنه بهشت
 اگر چه دل من جانب غرنین بود اما بچشم فال بجانب دلی آمد چون بظهور رسیدم شنیدم که دایم درین بهشت بیامدم میشل در سر سلطان
 تا از حال او مطلع کنم او را دیدم از در سر آبیرون آمد میسر زد دست کرده و در ان میسر سلیم چون مرادید بکبار گرفت و خوش
 شد مرا در خانه خود برد و آن سیم پیش من نهاد و صلیع بود دل من حبشه به در ان چند گاه از غرنین خبر آمد که من در ان دیار رسیدم
 و کل اقربا را شنیدم که در ان بهشت که در کیش بدرالدین چون اینجا آمد آگاه بار شد شیخ قطب الدین مختیار قدس العزیز
 مشرف فرمود که از اینجا که شیخ الاسلام فرید الدین قدس العزیز فرمود که کار او بود اول ترک خلق گرفت و آخر تنهایی

در این نام فقه
 است و این
 سلفی فقه
 حصار و بیست
 در وانه ۴۵
 سلفی فقه
 و رفتن
 را به فقه
 بنده و جاد
 از در احوال
 در بر بان
 فقه
 و مندرج
 که السو
 و از ان
 فقه
 که از ان
 ۱۲۵

و روی در معرفت مولانا باز دست توبه رسید مولانا چون این سخن شنیدیم دست آن درویش بر رسیدیم و
 از وجود اشدم جانب شهر آدم درین حیرت بودم که این لب تنگ مرا از کجا خواهد رسید با من گفتی بود که آن بخانه کسی سینه
 رسانید هان روز آن مکتوبی را می بردم نزد یک دوازده کمال رسیدم ترکی در خانه خود در سرچوچ نشسته بود مرا بدید او ازاد و غلام
 را دروید مرا بجهت تمام بلا بردن آن ترک را بسیار داشت که درین هر چند چه کردم و در نشا ختم آن ترک همین میگفت که توان
 داشت نیستی که فلان موضع در حق من چندان غم کی کردی گفتم که من را اینجا بیای نمی آرم آن ترک گفت من تمام شام خود را چای
 پنهان داری الغرض این است که این بسیار میگفت بعد از آن لب تنگ می آورد و با معذرت فراوان میست من در خواست از او
 باخبر در بزرگی این مولانا کتبی میفرمود که آنکه طعام آنها خورد در همان دست سخندان تمام بود و تکلیف اخلاق دیگر بعد از آن
 از افتاد و حکایت فرمود که من سفر در حد و سر رسیدم شنیدم که دین روز درین سو قطع راه شده است و بسیار
 بدست بندوان کشته شده و یک دانشمندی در میان بود که در کتبی می گفتند او قرآن میخواند در آن خان زندان او را شریک
 خواجده ذکا الدین باخیر فرمود که مراد دل گذشت نباید که آن مرد مولانا کتبی باشد دوم روز بر سر آن کشکان رسیدم فاخته
 خواندم و تفحص کردم همان مولانا کتبی بود که شنیده شد رحمة الله علیه و اسعد چهار شعبه سوم ماه مبارک کعبه الاول سنه احد
 و عشر و سبعمائة دولت پانویس برست آمدن بار بعد یکاه رفته شده بودیم هم وقت غیبت تا این غایت بودیم
 پامی مبارک پوشیده شد دست از باران عزیز حاضر بود و خواجده ذکا الدین باخیر رو سوی بنده که در فرمود این را که فضلا
 داشتم که تو در آمد بنده و دوبار روی از من آورد و بعد از آن فرمود که خواجده شش الملک علیه الرحمة رسم بود که اگر شاد کرد
 ناه که دی دوستی بعد از دیر آمدی بگفته که چه کرده ایم که منی انی بعد از آن تبسم فرمود و گفت اگر کسی مطالبه کرد و بپایین
 که چه کرده ایم که منی انی تا همان کنم بعد از آن که اگر مرا ناه شد یا بعد از دیری رفتی در ناظر گذشته که با من هم ازین
 باب چیزی خواهم گفت با من این بگفته است آخر کم از آن گاه که با منی و با کنی نگاه خواجده ذکا الدین باخیر در آن
 چشم برآب کرد خاک را حقه در حاضران پیدا شد یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیدم که در آن ایام که شما خدمت خواجده
 شش الملک می رفتید او خدمت شما را تعلیم کردی و در چوچه که مقام خاص او بود شما را انجا جایی کردی خواجده ذکا الدین باخیر فرمود
 اری در آن چوچه که او نشسته بود که من نشسته گفتم فاضل فرادین غلام مولانا نایب ان الدین باقی را هم انجا بگفته شنیدم من
 انجا جایی شما است معذرت من است انچه مرا انجا بجا بگفته که در یکی از حاضران پرسید که او قفسه شغل داشت خواجده
 الدین باخیر فرمود که آن وقتی مستوفی شده بود و خواجده تاج الدین بایره در باب او این بیت گفته است بیت صدر کربان
 دل درستان شدی ستونی بالک بند و ستان شد بنده عرض داشت که بزرگی خواجده شش الملک و نور علم ایشان ملکوت
 ماکد آنکه با درویشان پیوندی داشت یا محبتی ایشان خواجده ذکا الدین باخیر فرمود که عقیده خوب است اما اینک مرا تعلیم میکردید
 اعتمادی بود چهار شعبه لب و ر ماه برج الاول سنه احدی عشر و سبعمائة دولت پانویس برست

بر سر آمد و از آن گویا تو میخواستی و من از او طاقی نبرادم بودم چنانچه طلبیدم بیا فمیب آفاق طاقهای دیگر هم طلبیدم که
 بنام او باشم هم در نظر نیامد آن دوست نامراد باز گشت لیس که او هم در آن جهت وفات یافت بعد از آن چند یکی که گشت
 بیامد و برای حاجتی آن تنویر طلب بود چون نگاه کردم که در آن طاق که پیوسته می نهادم با بخار در نظر آمد بعد از آن خواجی که
 با من میفرمود که چون لیس که آن دوست فتنه بود در میان تنویر فتنه بود و چهار شنبه شانزدهم ماه ذی القعدة سنه شصت و سه
 استاد پیر حسن است آمد سخن در نظم و شعر افتاد در نظم مبارک نام که هر سخن خوب کشیده و مشهور آید ذوقی حاصل آید هر سخن
 شنیده آید بهایش اگر نظم کرده صلاح انداخته ذوق بیشتر است و خوشتر است که در بند و مراد و هیچ چیز چنان وقت حاصل نشود
 آید اما اگر همان سخن که من میگویم در ذوق بیشتر است در خیال کاتب عرض شد که اگر در بند و مراد و هیچ چیز چنان وقت حاصل نشود
 که در صلاح خود که اسباب طریقت و رستگاری آن طاقی است که آنش در ریزند و اگر در آن بود بقا کجا بود و در بقا چه ذوق
 بودی در آن این سخن چه بسیار که در نفسی از سینه مبارک بر آورد و در خود مرا وقتی در خواب چیزی نمود من آن صریح گفتم
 صریح ای دوست چیست نظام کشتی و با این صریح را هم در خواب یاد کردم و همچنین گفتم که صریح ای دوست بزم
 نظام کشته و چون بیدار شدم یاد کردم این صریح همچنین است صریح ای دوست بزم نظام کشته و همچنین گفتم که صریح ای دوست بزم
 سنه مذکور دولت پیر حسن است آمد سخن در صدق ارادت فنا نمود که لشکری بود از مریدان شیخ فریدالدین قیس اسد سلاطین
 او را عمره گفته اندی او هرگز نرفت که در آن اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید هر بیات که شیخ را دیدی حقیر آن خواب بچنان
 که دمی آتوقی او را غریت بند و سنان شدی در آن اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید که گوئی که جانب او درین برادر چون
 بیدار شد با خود گفت که من از آن جانب می باید رفت نه از شیخ نمی شنید نه اشارت دید هیچ قدر مدید طرف که او درین برادر
 او غریت بند و سنان فتح که طرف او درین و ان شاء الله الرحمن الرحیم در آن غرض راحت و آسایش بسیار دید و او را در آن
 با یکدیگر میفرمود که این چرخ شد و غوغای میگفتند مردی عزیز بود و هست مدتی عمر عمر که رفت بهی خبر او نیامد و و شنبه یازدهم
 ماه مبارک محرم سنه صد و شصت و سه پیر حسن میفرمود بر لفظ مبارک که نام که سینه بود بزرگ یکی که خدمت او آمد و ارادت
 او را و حیت کرد و خود یافت چنانچه هر روز می آید و هست بعد از آن چندگاه خبر شیخ را شنیدند که آن مریدان با شوق گشت
 و بر سر مصیبت که بود باز رفتن شیخ چون بعضی شنیدند در خانه آن مرید رفت و او را گفت بیا در خانه من بمان که هر چه کنی
 من کن زیرا که در ویشی با من خیر است و پروردگاری که از صفات و تقوی است غرض آنکه هر چه در خانه من کنی من
 پرورش کنم مرید چون این سخن شنیدند سر در قدم شیخ آورد و بیتی تجدد یکدیگر تا بطق گشت و او مدتی بعد از آن
 این حکایت بند عرض داشت که در فکر است که بر در احوال مرید نظر میکند اگر در احوال مریدان نظر کند تا محال آید
 چگونه بعد از آن اگر عالم معاندان ملوک اگر معاندیدی درست یا بپذیرد یا سبک باشد خود که آری اصل درین کار
 است چنانکه در عالم ظاهر اصل این است ممد را باید که در و حدایت خدا عز و جل در رسالت رسول علیه السلام آید

مريد را نيز مي بايد که در حق پير اعتقاد درست باشد چنانکه مومن چون ايمان او درست باشد گناه کافر نشود مريد نيز چون اعتقاد او درست است اگر لغزش افتد برادر خدا و او حکم توان کرد اميد باشد که ببرکت اعتقاد باصلاح باز آيد سختي سخن در تلاوت قرآن نيز خطي باشد بعد از آن فرمود که شيخ کبير سر کراقران يادگر فتن فرمودي گفتم ياول سوره يوسف يادگير که سر که سوره يوسف ياد قرآن باشد هم بدان سه بعد از آن نيت از جهان برود چون او را بگويزند فرشته بايد و ترنجي از بهشت بيارد و بدست او دهد پس او را بتلاص کند تمام قرآن او را محفوظ شود فردا چون حاضر شود او حافظ مبعوث گردد سختي سخن در ذکر دانشمندانى افتاد که در روايت صفت با و اخلاق خيانت در آن ايشان باشد فرمود که مسلک دانشمندان همچون هم کي مولانا شهاب الدين که از ميرت بوده است دوم مولانا احمد حافظ سيوم مولانا کيتيه حکايت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد دهنده اوقتي مرا غرمت زيارت شيخ کبير بود و مولانا کيتيه فرمود که پير کين بركت بود اگر چه باکسي پيوندی نداشت اما صحبت بسيار گسان مردان حق دريافته بود و در اولي که او را بديدم در تقيري او در بيت او معلوم شد که کي از او اصلا حق است چيز در خاطر بود آزار او پرسيدم جواب داد که اين آيد و آن نخنين باشد خواجه ذکره الله باخير اين حکايت مير فرمود چشم پر آب کرده بود و گيغت که اگر آن مشکل از حصه چيز پرسيدم عمل نشدني هم از اخلاق او حکايت مير فرمود که وقتي بر من آمده بود بشير که خدمت کار سنت هنوز طفل بود در گاهي لم رسيد خواجه ذکره الله باخير مير فرمود که مرا از رقت و شفقت او تشنگي تمام در دل آيد کي حکايت ديگر از بزرگي او شنيدم که سالي قطعي بود در دلي در آن نام که واقعه ملک قطب الدين حسن بوده است من جانب بازار که باسي ميگشتم که ميريدم با خود گفتم که اين را تنها نتوان خورد کسي را مي طلبيدم تا با او هم لقمه شوم در وقتي پوشي را و ديدم با جابه زنده گيشت من او را گفتم امي خواجه من در و بشم تو هم در و بشم تو هم غريبي جي نائي قدر طعام موجود است در و بش اجابت نمود و بالار و گلان طباخ رقيقه و آنرا تناول فرمودم در افشاء آن من رو سوئي آن در و بش گفتم است بلکه دلم خود کردم که اين مرد با اين جامه غفلان او را البت تشنگي از کجا باشد که مرا بدد طعام بخور من است داشت بکند و بار است بران گوز زد و گفتم که اين در و بش را البت تشنگي حاجت او را بدد و بگيغت

انده يافته
فرمودني
دنيا بگفته
ميريدم
مقدار
از بزرگان
چيز فاني
بايد مصلحت
بر حقايق

آن دو از آن گن تنویر نبوت و من از او طاقی نهادم بودم چنانچه طلبیدم بنایم سبب آفاق ملاقاتی دیگر هم طلبیدم که
 دو با هم در نظر نیامان دوست نامزد بگزشت پس که او هم در آن حجت وفات یافت بعد از آن چند گوی که گذشت
 در برای حاجی آن تنویر طلب بود چون نگاه کردم بهر آفاق که پیوسته می نهادم با بنیاد نظر آمد بعد از آن خواجی که
 پیوسته بود در آن تنویر فاشیه بود چهارشنبه شانزدهم ماه ذی القعدة سنه عشر و سبعمائة
 پیوسته بود که چون پس که آن در نظر و شرافت در نظر مبارک ماند که هر سخن خوب که شنیده شود بر آنید در شنیدن آن ذوقی است
 شاد با پیوسته است آمدن در نظر و شرافت و محبت هر سخن که شنیده شود بر آنید در شنیدن آن ذوقی است
 شنیده و آید به آن اگر نظر کرد در مع افتد ذوق شیرست و محبت هر سخن که شنیده شود بر آنید در شنیدن آن ذوقی است
 آید اگر همان سخن که شنود ذوق شیرست در بنیان کتب عرض داشت کرد که بنده را در هیچ چیز خیانت حاصل نشود
 که در مع افتد خود که اصحاب طریقت و شتادان با همان ذوق است که آتش در زمینند و اگر نه آن بود بقا کجا بود و در بقا جود
 بودی در افان این می چشم پیا کرد و نفسی از سینه مبارک بر آورد و فرمود مرا وقتی در خواب چیزی نمود من آن مصرع
 مصرع اسی دوست بهت نظام کشتی و باز این مصرع اسی در خواب نهادم و در محبت کنگر مصرع اسی دوست بزم
 منتظام کشته چون بیدار شدم یاد کردم این مصرع محبت مصرع اسی دوست بهت نظام کشتی و باز این مصرع اسی در خواب نهادم
 سنه کور دولت با پیوسته است آمدن در نظر و شرافت و محبت هر سخن که شنیده شود بر آنید در شنیدن آن ذوقی است
 او را محمد کشته فقهی او هر گشت که کرد و در آن اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید که هر بیات که شیخ را دیدی تعبیر آن خواب همچنان
 کردی و وقتی او را غیبت نهد و سنان فوج که در طرف بود و آن شد العرص در آن غیبت و راحت و آسایش بسیار دید و خواب را که
 بیدار شد با خود گفت که این زمان جانب می باید رفت نه از شیخ محبتی شنیده اشارت دیدم هر چه در مدد طرف که احوال من بود
 او غیبت نهد و سنان فوج که در طرف بود و آن شد العرص در آن غیبت و راحت و آسایش بسیار دید و خواب را که
 با شیخ پیوسته بود که این محبت را غیری میگفت مردی عزیز بود است مدافع سر کعبه رفت پیش خبر او نهاد و دو شنبه بازدم
 ماه مبارک محرم سنه احدی شمس و سبعمائة با پیوسته است آمدن در نظر و شرافت و محبت هر سخن که شنیده شود بر آنید در شنیدن آن ذوقی است
 او در وصیت کرد و خرو یافت چنانچه بر سر این کار آمده است بعد از آن چند کاغذ شیخ رسانید که کمان مدینه با شوق کشته
 او بر سر محبت که بود باز رفت شیخ چون آمدی شنید در خانه آن می رفت و او را گفت میاید و خانه من که هر چه در خانه من کنی
 من کن زیرا که در و شبی تابع غیرت دیده و پیشی کنی از صفات و در محبت غرض آنکه هر چه در خانه من کنی
 چنانچه بر سر این محبت که بود باز رفت شیخ چون آمدی شنید در خانه آن می رفت و او را گفت میاید و خانه من که هر چه در خانه من کنی
 چنانچه بر سر این محبت که بود باز رفت شیخ چون آمدی شنید در خانه آن می رفت و او را گفت میاید و خانه من که هر چه در خانه من کنی

کوئی نیکو وقت با تو صحبت کرده ام و آن مرد در یک سال طعمای برادوق نفس خود خورد دست و نه بر استیلا زلت
 طعمای که خورده است بجهت قوت طاعت خورده این دو معنی هر دو سخن یعنی مردان خدا هر چه کنند بر اندازد کنیزت را
 همه حق باشد از بیجا حکایت قدوه الاولیاء شیخ قطب الدین بختیار افغان قدس العدره الغریز فرمود که او را دو سیر بود و تو را
 هم در خودگی یافت دیگر بزرگ شد تا آنکه بزرگ شدیم و بزرگ شدیم و بزرگ شدیم و بزرگ شدیم و بزرگ شدیم و بزرگ شدیم
 در آنکه فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام فرید الدین دینور العدره قدما القصد میفرمود در آنچه لیس فرزند شیخ وفات یافت
 از دفن او بارگشتند و بنامند که حرم ایشان جمع بسیار میگردیدند فرزند چون ناله او بشنید شیخ قطب الدین قدس العدره
 رسید دست برداشت بالیدن گفت شیخ بدر الدین غنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بر بدست ایشان پرسید که این تا چیست
 شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آید که من چراغی بقادر پسر خودم اگر بخوابی بجا خوابی بجا خوابی بجا خوابی بجا خوابی
 ایشان در یاد داشت و بجهت غایت بود که از حیات و موات پسر یاد نمی آید شخصی سخن در دعا افتاد فرمود بنده را وقت دعا باید که
 هم مصیبتی که کرده باشد پیش خاطر یاد دینار و دینار هم طاعتی زیرا که اگر طاعتی پیش دل آزادان عجب با و دعا رسد تا نشود
 و اگر مصیبت پیش دل آرد در اقبال عارسته آرد پس وقت دعا نظر خاص بر رحمت حق میباشد و اوقات نباید
 بود که البته این دعاستجا است انشاء الله تعالی دیگر فرمود که وقت دعا باید که هر دو دست کشاده باشد و برابر سینه و همچنین
 انده است که هر دو دست متصل یکدیگر باشد و انگشت بلند باشد و همچنین صورت باید لب که کوئی بر این مان چیزی در دست او
 خواهد انداخت در آن این معنی این هم فرمود که دعا را بگویند دل آید از غم و غم میل میداند که چه می باید که در نفسی حکایت
 در عقیده و بریدان اتفاق فرمود که پیش ازین در شهر مرا همسایه بود محمد نام او را هر سال نادر بسیار شد در آن رحمت خدایان
 دیدی مرا غنویت زیاد شد شیخ الاسلام فرید الدین قدس العدره الغریز آن همسایه را گفت که چون بخیرت شیخ برسی کیفیت من
 داری تو قویدی بر آن من گفتم ای ویکار القصد جوی بخت شیخ بیستم حکایت آن مرد بار گفتم و تعویذی بخوابم فرمود که تو هم
 بخواب و بخت مبارک شیخ را دم شیخ مطالعه فرمود باز درین دو گفت او را بدیدی آن شهر آدم این تعویذ او را دم بخوابم
 بخوابم و بخت مبارک شیخ را دم شیخ مطالعه فرمود باز درین دو گفت او را بدیدی آن شهر آدم این تعویذ او را دم بخوابم
 باقی این فرمود آن خاطر یاد مانده هم در حسن افتاد مریدان فرمود که من را در بخت شیخ فرید الدین نسبت بودم قدس العدره الغریز
 از محاسن مبارک شیخ جدا شده بود و در کنایه افتاد عرض داشت که درم که در خواست است اگر خدمت شیخ بخش فرماید فرمود که
 رها پیچیدم و برابر خود در شهر آدم خواج ذر الله بنظر درین حکایت چشم پر آب کرده بود و میفرمود که تا چه اثر دادیم از آن
 جدا از آن هر رنجوری در دستند که بیامدی از من تعویذ خواستی من آن کو می دادم ایشان کردند و چند گویی خود می
 مت ایشان این همیشه تا مرادوست بود که او را تاج الدین ملکی نقصدی و او پسر خود داشت رنجور شد

رحمة الله علیه وقتی آن بزرگ بر سر من برآمد مطلق بنوه حاضر نموده است امیر عالم و لواحقی نیز بعد از آن آن بزرگ بالار
آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجہ اجل شیرازی یافته بودم امشب منچو استم که کائنات
نعمت بی پسر خود بخیرم فرام که امیر و لواحقی را در بعد از آن امیر عالم را بالا منبر طلبیده و آب دهن مبارک خود در
او بر دیکش بنده انهم ماه جمادی الاخر سنه ششم و سبعه سعادت پاپیوس مرست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد
فرمود که درین ماه دعا با استجاب میشود و چهار شب درین ماه بزرگ است یکی شب اول دوم شب دین اول سیوم شب
پانزدهم چهارم و در شب رست و معتمد شب سراج است بعد از آن سخن در نماز نفل افتاد فرمود که هر چه نفل می گذارد
بجای نماز نافله که رخصا شده است محسوب افتد بعد از آن حکایت امام اعظم ابو حنیفه فرمود رحمة الله علیه که او
نماز امر قضا خود را بر نماز سراج باز گذارد و یکشنبه سیزدهم ماه رجب بنده مذکور دولت پاپیوس حاصل شدن
در استقرار توبه افتاد در لفظ مبارک را ند که سالک چون در رجب میرستقیم شد آنچه پیش از آن کرده باشد دعا
یا خود رست درین باب حکایت فرمود سراج الدین لقب کرد بود ساکن قصبه ابوهر بود وقتی من اینجا رسیدم
و در خانه او میزول کردم او و قوم او هر دو بخیر دست شیخ فرید الدین قدس الله سره الغریز از ادب آورده بودند که اگر
بعضی از ساکنان آن قصبه با قوم زن آن سراج الدین خصوصت می کردند و در جنگ کلمات نامرأی گفته سخانی کردند
اتهامی باشد بعد از آن آن زن جواب داد گفت آنچه شما می گوید در باب من میندیشد که پیش از رجبیت بود یا بعد از رجبیت
خواجہ ذکر الله باخیر چون برین حرف رسید فرمود که نیکو سخن گفته است آن عورت ششبه رست و نهم ماه رجب بنده ششبه رست
دولت پاپیوس میسر شد یکی بیاید و بر آن انتظام احوال خویش استعدا طلب کرد فرمود که اگر دفع تنگی معیشت هر شب سوخته
بیاید غرض بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغریز بر شب آید فرمود که من ششبه رستم که بیاید خواند
من گفتم و لیکن بر آن خود هرگز نخواهد آمد چرا که هرگز ندانم او را می باید دارد و در میان حکایتی فرمود که وقتی بر منی گذشتم که
ایشان در لباس نیان بودند همان یکی از ایشان با دیگری میگفت که من چنین خوابی دیده ام و تعبیر کرد که نیکو خواست این
روزگار تو بخیر است و بساب تو میا خواهد شد و معیشت فرخ خواهد بود من خواستم که با او گویم که ای خواجہ درین باب
که نوعی اهل این لباس چنین تعبیر نکنند باز در خاطر گذشت که من یکبار می که جواب گویم پنج گفتم و از ایشان گفتم چون خواجہ
این حکایت تمام کرد فرمود آنکه استعدادی میسازد که گفت آن خودم مردم را از فراخی اسباب روزگار جاره رست خواجہ
ذکر الله باخیر ششم فرمود و گفت من آن حکایت از طرف شما می گفتم من عالم خود یکشنبه ششبه رستم ماه مبارک رمضان است
بیان نمند که سعادت پاپیوس است آمد آنروز بنده یا چند یار دیگر بزرگ بیتی تجدید کردیم لایم انجام حکایت فرمود
که چون رسول میاه صلاوة و التیة خرمیت کرد که پیش از فتح عثمان رضی الله عنه بر سالت کمانی ستاد در میان با راجات
علیه اسلام خبر رسانیدند که عثمانی را کشتند رسول علیه السلام چون این شنید صحابہ را طلب فرمود و گفت بیایند و بیتی بکنند با یکی

آگاه میگوشم پس همان آنرا بچشم گفت بود در میان آور دار نسبت طحا که موجود بود کند وری که کشیده بودند حکایت
 فرمود که وقتی مردی بود که او را محمد گفتندی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغریز نشسته بود و
 پیش آورنده همانا کند وری و سفره موجود بود شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت
 که اگر سفره بود نیکو بود شیخ بدو انگشت سبجه خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که محمد همین آن سفره است
 بعد از آن فرمود که این در مباحال بود آدینه است و سیوم ماه ربیع الآخر سنه المذکور دولت پاسبوس است
 آمد درین مغتبه کاتب را از سبب توقف مواجب و تنگی بود چون بخدمت پیوسته شد فرمود که پیش فرمود که
 که پیش ازین مدت مردی بود پس بزرگ چند بار ملاقی شده است و سخنها گفته مرا از فرط شگوه او نام و لقب
 نشده و قتی مرا در راه پیش آمدی و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد مرا گفت که انشا الله تعالی تو همچنان
 شوی که اعتقاد خلق در حق تست خواج ذر الله باخیر بعد از تقریر این سخن بسیار استحسان فرمود میگفت که تمام سخن
 این بعد از آن فرمود که انحرادیکه دیگر ملاقی شده حکایت کرد که در لهار در مرد بود که او را شیخ زنده دل گفته
 عظیم بزرگ بود و بر وزعید خلق از نماز باز نشسته بود آن شیخ روی سواد آسمان کرد و گفت امر و زور عید است هر بنده از
 خواجده عیدی باید مرا هم عید بده چون آن سخن گفت حریر پاره آسمان فرود آمد برانجا بنشست که مافس تر از آتش
 و زرخ ازاد که دیم چون خلق آن حال معاینه کرد همه بترک دست و پا او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند و درین
 دوستان از دوستان آن شیخ میاد و او را گفت که تو خود از حضرت عید یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن شنید آن جریر
 پاره بدو داد و گفت برو این عیدی تو باشد و من انهم و دوزخ بعد از آن خواج ذر الله باخیر فرمود که یکبار دیگر آن مرد
 ملاقاتی شد مرا گفت این حکایت ازین شو حکایت این بود که بر عینی بود در شهری مال بسیار داشت مگر او آن شهر او را مضاعف
 کرد و جمله اموال اسباب بگشت و او را مستاصل گردانید بعد از آن بر عین مجلس مضطرب شد و در راهی میرفت دوستان او را پیش آمد و پرسید
 که حال تو چیست بر عین گفت نیک خوش آن دوست گفت که همه چیز از تو بگشتند خوشی تو از کجاست گفت زبان با منست بعد از آن
 این حکایت خواج ذر الله باخیر رو سوی بنده کرد و گفت که تقریر تقریر معلوم میشود گفتیم آری بنده را از استماع این حکایت استغفار
 عظمی حاصل آمد معلوم کردم که این حکایت بر آن سکین دل این بیچاره فرمود یعنی از بر آن وقت مواجب نیافت اسباب زندگانی
 نمی باید خورد اگر همه جهان برود باکی نیست تحت حق باید که برقرار باشد آنچه بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد و در شیخ
 ابرار مبارک حمادی دل سنده مذکور دولت پاسبوس یافته شد در شب این آدینه و دیده بود عرض کرد که خواب این بود که گویی ای عالم
 و بوالهی علیه الرحمة و الرضوان کاتب چرخ از شیرینی سید خواج ذر الله باخیر فرمود که وقتی با ایشان پیوندی بود گفتیم خبر فرمود که خبر
 از عیب بزرگ آدینه دوم چیز از عیب سید که در وجه بنده بود و شنیده بود که چهارم ماه مذکور که یازدهم روز بود از آن شیخ از عیب سید
 باریک الغرض آن روز در بزرگی عالم بود آب سبزه خن فرمود که در انتقام از آن بزرگوار که بزرگوار بود و از آن خواج ذر الله باخیر میاد

ع
 سوار
 انصاف
 شایسته
 وادان
 عبادت

در سوای کسی نشیند بعبادان اگر دعا را قوی باشد بار بار اگر داند و اگر نه باز خود آید ظالم این سخن حکایت فرمود که در او پنجاه
 گفتار تبار شد چون بلا مثل نیلایا پرسید با او که آنجا بودی که فرید حصار فرستاد قدس سره العزیز که دعای کهن او جواب
 که وقت دعا گذشت وقت رضاست یعنی بار خدا نازل شد تن برضا باید داد بعد از آن فرمود بعد نزول بلا سر دعا
 بیا اگر چه بلا دفع نشود اما مسرت بیا که شود و از اینجا سخن بر صبر و رضا افتاد فرمود که صبر آنست چون کرمی ببنده رسد در
 صبر کند و شکایتی نکند اما در رضا آنست که چون کرمی بنده رسد در آن کشته بدو رسد گوئی که آن بلا بدو رسیده است
 صبر کند و شکایتی نکند اما در رضا آنست که چون کرمی بنده رسد در آن کشته بدو رسد گوئی که آن بلا بدو رسیده است
 بعد از آن فرمود و حکیمان این معنی را نمیکند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که کسی را کرمی برسد و او از آن کراهی
 فرمود که این باحوالهاست یکی آنکه بسیار باشد که هر کس در راهی میرود و در کار دریا اومی غلغله خون میرود و امتحان تحمل میرود
 و دل او مشغول به غیر نیست که او از آن خبر نیابد بعد از آن ساعتی او را معلوم میشود و بسیار باشد که یکی در محال میشود
 و او از خبری میرسد و چنان متعجب و حیرت که او را اصلا از آن آگاهی نیست بعد از آن که بقام خود باز می آید معلوم
 اکنون چون استغراق این معنی که گفتا مدار آن در دنیا خبر می داد که مشغول حق باشد طریق اولی بعد از آن فرمود که
 که قاضی حمید الدین باگوری رحمه الله علیه جانی بنده است که هر کس را با تمام یک خنذ او در هزار چوب بنزدیم خبر می داد
 و اثر ملی در و ندید بعد از آن ساعتی از او پرسید که چگونه بود که ترا هیچ از این ضرب المی نرسید گفت در آن وقت که مرا
 سیزده مشغول من درین نظری که دو در نظر او هیچ در که مرا نرسید بعد از آن خواهی ذکر الله با تخمیر بر غلغله مبارک با
 که از آن که در نظر مشغول مجازی میباشد و از آن در دنیا خبر می داد که مشغول حق باشد طریق اولی بعد از آن فرمود که
 فرمود توکل بر مرتبه است مرتبه اول آنست که هر کس که در کار دعوی و ادعاست و هم دست نیست در صورت هم توکل باشد
 پس این توکل را این باشد که کوکلی دارم که هم در کار دعوی و ادعاست و هم دست نیست در صورت هم توکل باشد
 سوال چنانکه گاه از گاه کوکلی را گوید که این دعوی چنانچه ابگوئی آن کار بچنان آخر رسان مرتبه اول توکل باشد سوال
 توکل باشد و هم سوال مرتبه ثانی توکل آنست که گفته باشد شیر خور که مادر او را شیر میدهد و او را شکر و در دل با هم
 این طفل گوید که مادر افغان وقت شیر بدیده همین گریه کند و او را افتاد خنک کند و گوید که مادرش بدیده او را شکر و در دل با هم
 مادر را مرتبه ثانی توکل آنست که هر کس را پیش خیال این ده و هیچ سواد و تفسیر و حرکتی و گفتنی نباشد هر کس که خفا
 می باید و آدمی گرداند و میشود مرتبه سوم توکل آنست که درین تبه اعلی و مقام بلند در مجلس کو طعام آورد و نمک از غذا
 که در فلان جا بودم اگر چه سیر بودم اما هیچ شئی آوردند توانستم که بگذارم این مانند این کلمات طبیعت را بر گفت
 سینه بود ظالم آن وقت حکایتی از فرمود که من و تو بر پنجه جمال الدین طیب انفسی قسم رحمه الله علیه وقت آخر
 زسته شد جمال الدین باوی سوی من کرد و این مصلح گفت عجب بار و عن با و اندرین روز جنگ
 من گفتم ذکر انصاف غیبه شیخ جمال الدین گفت انرا احضار

میسر بود از آن دو نان یک نان پاره پاره کردی همه حاضران برسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خورد
 و از آن خاص هم کسی که خواسته نصیب کردی بعد از ادا نماز شام مشغول بختی بودی مشغول بودند تمام بعد از آن
 طعام پیش می آوردند طعام از هر الوانی چون آن طعام نمج شندی پس طعام دیگر بخوردی و گریز بوقت افطار روز دیگر
 بعد از آن فرمود که ایشان را از رحمت خانه شدیم در آن رحمت نقل که دندن خواجده که بعد با بخیر میفرمود که یک شب
 وقت استراحت من بخیر است حاضر بودم دیدم که کشتی راست کردند همان کلمه که بران روز بختیست همان بالا کشت
 انداختند چنانکه آن کلمه که تا پایان نرسید انجان که موضع پایی مبارک او بود شعله آوردند و نهادند که اگر آن شعله
 بالا کشید آن موضع از ستر خالی نماندی یک عصا بود که از شیخ قطب الدین یافته بودی من اندر سره الغریز از ارمی آوردم و
 جانب بران کشت می داشتند شیخ بران شکاک کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را برابر دست فرمودی آورد
 و تعقیب می کردی بعد از آن فرمود که یک روز بعد از آن رحمت مرا چند یار را گفت بروید در فلان خمیره شب بیدار
 باشید و برای صحت مرا دعا کنید همچنان کردیم من و چند یار در آن خمیره رفتم آن بامی داشت بران بام رفتم و طعام
 برابر خود بردیم شب اینجا بودیم و دعا کردیم چون روز شد بخیر است آمدیم و بایستادیم و عرض داشت کردیم
 که شب را بر حکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ ساعتی تا بل کرد بعد از آن گفت که ازین دعا شما هیچ اثر صحبت
 پیدا نشد خواجده که بعد با بخیر فرمود که من در جواب متال شدم یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او از من بیشتر
 استیاده بود او از اینجا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان کی مستجاب شود
 ها ما که این سخن بسبب شیخ زبیده من این سخن بسبب شیخ رسانیدم بعد از آن سر کوه سبوی من کرد و گفت که من از خدا خواستارم
 که هر چه تو از خدای بخوای بیای بعد از آن عصا خود من داد و در میان بنده عرض داشت کرد که شما وقت نقل شیخ حاضر بوده آید
 چشم پر آب کرد و فرمود که خمیر مرا دراه شوال در دلی نهند و بوقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت
 از من یاد کرد و گفت فلان در دلی است و این سخن هم گفت وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس العزیز من نیز حاضر
 نبودم در آن شبی بودم خواجده که بعد با بخیر این حکایت میفرمود و گریه میکرد و چنانکه در همه حاضران اثر میکرد بعد از آن این سخن
 زد که رحمت شیخ غالب شده و ماه رمضان آمد افطار کرد و روز خیزه آورد و بوند و پاره میکرد و پیش شیخ تناول میفرمود و شاه آن کبک شاخ
 خیزه بمن داد من خواستم که بخورم در دل کردم که دو ماه متصل کفارت این روزه دارم این دولت که بدست خود چیزی بمن
 دهد کجا بایم نزد یک بود که بخورم فرمود که فی کن از رخصت شریعت ترا بناید که بخوری تا تهر شیخ پرسیدند فرمود که نو سال بود
 در روزند کورا یعنی تقریر فرمودند و در سماع این چندان فوق حاصل شد که در بیان گنج چون شب در آمد بعد از ادا
 نماز خفتن مصلای خاص بنده را بخشیده و احمد لندب العالمین شعبه دهم ماه مبارک ربیع الاخر سنه المذکور دولت بیاورد
 حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا بایک و لفظی بعربی آواز فرمود که بلا چون نازل میشود دعا عازر فرود بیاورد
 و بعد از آن

پاره پاره

بیشتر

رو در پشت آتش را گفت با قدم قدم ناپس گشت و گویا که تو قدم نهادی از زمین بپاشد خیا که هر وقت که
خیان مستقیم رود آتش را گفت تو هم قدم ناپس میخیزد الدین که زرونی روئی سوئی آسان کرد گفت خداوند اسرار را
م داده مرا همین معنی که اس کن بعد از آن شیخ از راه و آمد جانب قبله طیران نمود از باطن طلال شد باز طرقت
ز قلم خود باید نوشت جو که حیران شد سر در قدم شیخ آورد و گفت از آن با همین قدر نیست که از زمین قدر بتقیم
که ایم جانب با رویم خیال بالا فرود ایم باقی با راست و جیب توانم شد فاشا انیکه بر جانب که جو بتیدر سل که دید این حق است
و آلهی است و اران اطل است از غت این حرکت از او حکایت فرمود که وقتی طبعی خودت غلیظه در آمد و کتب خود را
و جو است که غلیظه را از راقص گردانده غلیظه هم معلوم غیبت نمود و جو شیخ شهاب الدین بهر دور رسانیدند قدس الله روحه
شیخ گفت شد گفت سرگرا که غلیظه بنی غلیظه میل کند جهانی خلقت گیرد این گفت و در جاست و بدر سر غلیظه آمد
ران غلیظه آن یکم بخت علوت کرده بود و همین علم و بحث مستول خبر رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمد شیخ را در
غلیظه مذکور شیخ در آمد غلیظه را و آن یکم را بدید رسید که این ساعت شمار در جیب بود و آید غلیظه گفت در سخن
سخت غلیظه را نهان داشت شیخ طوفان فرمود که ما گفت که در جیب خود بود و آید چون الساج شیخ با شد آن یکم گفت
ما این ساعت در این بحث بود و ایم که حرکت فلک طبعی است حرکات که نوح است طبعی است و اراد است و وقت است
حرکت طبعی است که طبع خود کرد و در و دنیا که سکر از دست گذارند البته بنی افقه حرکت اراد است که براد
حرکت کند هر طری که خواهد حرکت قسری یافت که او را دیگری در حرکت آورد خیا که نیکایی سنگه در هوا اندازد و از حرکت
قسری گویند از چون قوت او کم شود هر آنی صیت خود برین افقه آنرا حرکت طبعی گویند اکنون در این بحث بود که
حرکت فلک طبعی است شیخ فرمودنی هم چنین نیست حرکت او حرکت قسری است گفتند چگونه شیخ فرمود که در
درین صورت و بدین باب فلک اومی از او با غیران جدا هر دو بل جاکه در حدیث آمده است یکم در حده شد ابد از آن
غلیظه را و آن یکم را در ریفت که است بود و بدین بیان آورد و انگاه روی سوا آسان کرد گفت خداوند اسرار را
می غالی بهار اینهم فی بعد از آن که سوئی غلیظه و آن یکم کرد گفت نظر جانب آسان کشید هر دو نظر نام آسان
اگر دماغ از نرسد اسانید مدینه که فلک می گردانند انگاه غلیظه از آن سبب حرکت و بدین سلام را شیخ شد و بعد از آن
اما همین دو شبهه است و قلم به بار که سوا اول سبب که در سوا دایوس سید من در احوال شیخ الله الامم فیه الدین
به تیس مودیر لغز غیر مودیر انبار الیاس سیر سیرت بود یک قبح بود که ران عاشرت میاد و مد قدسی بود
کسی در آن قبح کرده از آن قبح معذرت معنی یکیشانی بر عیاضان تمت یکد زدی قدری از آن شربت و
می انداختی دیگر آب بجزضان مجلس را دندی باقی نشت که دندی خود کار برود از تعبیه آن بهم نانی را که خود
سبب کردی تا که آن دولت مودی بعد از آن سبب از نماز و نماز چوب که دو بار دندی آن دوز

۲۹

که وقتی ازین پریشان گویان یکے بیامد و مانا گفتن بسیار گفت و من هیچ جواب ندادم انگاه گفت تا جهان باد و خیر باد در آید
بعد از آن فرمود که وقتی یکی ازین ببالگان بنجدت شیخ فرید الدین قدس العزیز در آمد و گفتن گرفت که خود را بر چه
بر ساخته شیخ فرمود که من ساخته ام خدا ساخته است باز گفت نه تو هم ساخته شیخ فرمود که هر چه ساخته است خدا
ساخته است آن صحنی چون این صحنی نخل شده باز گفت بعد از آن حکایت فرمود که وقتی جوالقی چند بنجدت شیخ
بها والدین بزرگوار آمدند رحمة العزیز او را با این قوم مدعیان بود چون الیقین آمدند و شیخ توقع کردند شیخ خیر فرمود
بیرون رفتند و عذر بدیده برآمدند تا غایتی که دست سخت بر دند شیخ فرمود که در خانقاه بر بندید در خانقاه بر بندید
خشت برد خانقاه زدند گرفتند ساعتی شد شیخ بها والدین فرمود که من نشاند شیخ شهاب الدین ام من خود نشاند
هر امری اینجا نشاند است بعد از آن فرمود در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین زدند و بار گفتند
بعد از آن خواهی که در اندک بار که اول در خانقاه بسن فرمود البته شربت است و نترسان آن وقت که
وقتی بود چون سگله شربت در باز کردند انگاه ملایم این حوال حکایت فرمود که در جرد صحابی بسیار نشاند شیخ
عندهم جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد تو هم سگله در میان کشکان افتاده باش ساعت غضب بگذرد چهارشنبه
پنجم ماه محرم سه عشر و سبعمایه سعاد پایوس شد آمد سخن لطایفه افتاد که خراس جمع کنند و هر چند بیشتر میشود بیشتر
بر لفظ مبارک اند که حق تبارک و تعالی طالع مختلف آفریده است که اگر شکای را ده درم کفایت با و برین خیر فرمود
شود و قرآن نشاند تا از ابصر فرسند و یکی را چنان آفریده است هر چند که بیشتر میاید بیشتری طلب و این معنی ازین
منیت قسمت است بعد از آن فرمود که راحت از زروسم در خرج کردن است و لهذا مردم از هیچ چیز راحت نیابند
تا سیم خرج کنند مثلاً اگر خواهد تا جامه خوب بپوشد و یا طعام بهتر از دکنده و همچنین هر چه نماند تا سیم خرج کردن است بعد از آن
فرمود که از جمع زروسم کار نیست که از و بگری منفعتی برسد هم در میان فرمود که مرا خود در ابتدا حال دل بر جمع کردن چیز بود
و سرگردان طلب نیامد بعد از آن چون پیوند بنجدت شیخ الاسلام شد پیوند باشد که ایشان را دو گونه در نظر نیامدی ترک
کیا برگی داشتند بعد از آن فرمود که پیش ازین من وجه معاش ننگ داشت و خوش میگفت تا یک روز بیکاه رسید
یکی برین نیم ننگ آورد من گفتم که امروز بیکاه شد و آنچه حاجت بود صرف رسید از ابا داد خرج کنیم چون شب درآمد مشغول
آن نیم ننگ دامن من میگرفت و فرو میکشید چون حال چنان یم گفتم خداوند ابا داد کی شود تا از فقره کم شعله نیم ماه صوم
با شیخ زلفطرسه المذکور دولت پایوس میسر شد سخن زرقدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طیران هم میدادند و دنیا
حکایتی فرمود که در بابا و ننگی بود و من او وصل و جو او بوده است که در آن دیوار طاقها بود از زبر یکایه دیالام و منین و آن
طاقها منحرف بود چنانکه کسی را نخواست آن نکر در آن نکر عالی پیدا شد کی او در آن از منیر محبت و در آن طاق
نشسته هم ملایم این حکایت حکایتی فرمود که وقتی جوکی در ابراج رسید و بطریق دعوی بنجدت شیخ صنفی الدین را زرو

شیخ بهاء الدین سخن پوست ز سو که سغده روزان فتنه یافت کی ایران گیر سالها نیافته بود و نما خا که بعضی یاران قدیم
 متغیر کردند و چندی سال خدمت کردیم بار چندین نیت نرسیدند و ستانی بیامد و در مدت اندک شیخی یافت و فخر و اون
 نیز بیع شیخ رئیس ایشان را جواب نمود گفت شما نیز مبار تر آورد و بودید در بنهر ترک با یکدیگر آتش دیگر و اما زکریا بنهر
 آورد و بود یک نفع در گرفت چشمتی نرسیدیم و از می نجهسته اند که سعادت با وسوسه می شد سخن در ملازمت
 و مشغولی حق افتاد و سو که بکار وجود نیست بنی الامین و سو که میان و عدم باشد و ابراهیم عدم با بد گرفت خا که در
 معروضه عوار است اگر یک روز خون می چید و دوم روز ظهر با زیوسوم روز خون می میداند طهر ابراهیم حکم گرفت
 بعد از آن بر لفظ مبارک سازد و وجود بین العبدین کاظم التخلل بین الدین حاصل الامر در جنب عمری که بود و او را حکم
 حیاء و باید که در این قدر البطالت و غفلت چایگزرا نید بعد از آن حکایت زبیری که زود که پوسته مشغول
 حق بودی با خلق فحاشی کردی و او را گفتند چه حالت که هیچ مجاوره کسی مشغول نشوی از صحبت خلق آخر آن
 پیر جوانی که پیش از این هزار سال من معدوم بودم و بعد از آن هم روزگار با سعد و خواهم بود این قدر عمری گذرد
 میان یافته ام از آنچه ضایع گذاریم مجاوره خلق را شغال الا یعنی چرخ کنم باری این بیهیات چنان گذارم کم
 رضای حق هست مولانا محمود و دومی دام و در حاضر بود و او را پرسید کجای باشی او گفت در خانه مولانا بران
 غریب است نصایب بر لفظ در بار اندر و شو باش هر کجا که خواهی باش بعد از آن زود که سر روز زمین بعضی بعد از
 بعضی بعد از آن حال احوال از بر سر بند که امروز بر تو هیچ زاکری گذشت با هیچ غشای گذشت اگر گوید گذشت آن بقعه که
 بر گذشته باشد بران بقعه شرف گذشته است و پنجمی الحجه سنه الازده که در دولت یابوس من است آمد خلاصت بخ
 روز از نماز خانه و عزیزی باز آمده بود و از احوال او حکایت میفرمود که مردنیک بود و خلاق بیکو داشت و اتفاق
 شیر با بد و نیک کسی که زماشت بر باد و صلاح بود همین بود که دست کسی گرفته بود بعد از آن بر لفظ مبارک که مذکور
 چون علم میاموزید و او را شرفی حاصل آمد و چون طاعت کند کار او بهتر رود و درین محل سیر باید که هر دو را بکنند و
 و علم از عروزه دارد و تا بهیچ مبتلا نشود و زیان دو گردد و نگاه هم در این متونی زود که شنید و شد که وقت نظر
 بود که بکس از خیر و نیکی بر سر او نبود و چون بود حق تعالی این ترک حالتی سعادت است از اینجا حکایت بهیال بود
 تعبیه و سومی تنه و زو که او را عبادت کردی خداوند از من بسیار عهد تو بفرماید و ام امید منی دارم که تو
 و فارسانی که وقت نقل من میکنی این باشد ملک الموت فرستد دیگر همین من بشم و تو بعد از آن
 نه تنه با بدین است و علی بن علی بن علی بود و بر شرب مسوره البصر بخواندی نگاه در خواب می تا حکایت
 نه تنه با بدین است و علی بن علی بن علی بود و بر شرب مسوره البصر بخواندی نگاه در خواب می تا حکایت
 نه تنه با بدین است و علی بن علی بن علی بود و بر شرب مسوره البصر بخواندی نگاه در خواب می تا حکایت

بیست و پنج سال بعد از چهل سال گشت در خواب حضرت غرنا در خواب دید ازین سبب از دست هر جا که رفت
 بزرگوار بود و با سبب آن دولت در خواب دیده اند که دولت آن خواب شده آن بیدار بر جایی بود و نموده
 جمع خرج دنیا افتاد و فرمود که این می باشد بر دو نوع روایت کرد و اندکی همچنین طلالها حساب حرامها عذاب حرامها عذاب
 شده است آن احسان بود و این عذاب است از عذاب خوار بود و دوم نوع همچنین است که عذابها عذاب حرامها عذاب
 معلوم است اما عذابها عذاب بجز آنکه فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستد و حساب بکنند و گویند از کجا حاصل کرد
 با خرج کردی این عذاب بعد از آن فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه که طلال حرام
 و عذابها عذاب و شبها عذاب سختی سخن در آن افتاد که بعضی شایع سیم قبول بکنند خود در سیم خرج کردن این
 شرایط است آن ستانده می باید که هر چه ستانده است از در میفرمود که سیم پیش کی می تارد مثلاً آن ستانده را علوی
 می بیند و دو کیو کرده بران افتادی تار که این فرزند رسول است علیه السلام و آن ستانده علوی باشد پس چنانچه
 حرام باشد سختی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد بزرگان و نه بدل اندیشد که اگر فلان کس را چیزی
 نیکو باشد اگر ناخواسته و اندیشید و بخواهی برسد آن جایز باشد و بیان حکایت بزرگ فرمود و گفتی که من او را
 چیزی نخواهم و بل طعندارم اما هر که چیزی بدست نام اگر چه دادم که او کسیت یا از کجا آورد
 سنگفت که آن بزرگ همچنین گفتند و آنست که هر که را چیزی بدست نام من چه دادم که او کسیت یا از کجا آورد
 باید که من نخواهم سختی سخن در احوال انبیاء افتاد و فرمود که هر خبری را وقت نقل نمیکردند و نیز آنست که تو خیر اگر تادمی
 چندگاه دیگر دنیا باشد و اگر نمی باید نقل کن وقت نقل مصطفی علیه الصلوٰه و السلام آمد عایشه رضی الله عنها این
 در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلوٰه و السلام ملاک دانند بران خوشی که چندگاه دیگر میان صحابه باشد یا عالم قرار
 این معنی در دل کرد و رسول علیه السلام و انچه که استین گرفت رسول صلی الله علیه و سلم بر فضل مبارک را از کس نداشت
 و الصدیقین الشهداء و الصالحین که استین گرفت رسول صلی الله علیه و سلم بر فضل مبارک را از کس نداشت
 شجران شمع و سبب آن تا آخر دوی الحجه نهان است و باینکه در مدینه کمال و پنجاه باشد و دیگر خدا میفانی خواسته
 انچه از الناس نفسیه ایشان است اندک هم بدین خط تحریر میفرماید ان الله تعالى بعونه و القادر حسن توفیق

تمام شد و یا چه اول

حکایت نمود که مردی بود در ویش صاحب کار بر صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا بر باد شاه شهر کاریست تو شناسستی
 اکنون کار من آرد صدر جهان گفت من ترا چه دانم و چه شناسم که شاعرت تو کنم آمد و گفت مرا بر تو حق نیست صدر جهان
 چه حق است گفت وقتی تو طعام کشیده بودی من آن را بودم و بر باد نه نوشته و چیر از ان طعام تو خوردم مرا به تو حق است صدر
 جهان چون بشنید بر نور خاست و پادشاه رفت و کار او تمام کرد بعد از ان سخن میعاد فخر قادیسیع و سر ایشانی نمود که
 بدر الدین سخی علیه الرحمه و الغفران یکی را شتر خبی داد و گفت این بازار بر و بفروش بعد از ان گفت که در ویشانه فروشی از تو
 که در ویشانه فروختن چگونه باشد گفت یعنی بخانه باز نیارشی بهائی که باید بفروشی و دو شنبه است نه ماه ذی الحجه نه مذکور است
 پانزدهم میسر شد سخن در مناقب مراتب ابراهیم ادم افتاد رحمه الله علیه غیر مود که او نه سال در عمارت ساکن بوده است و در
 چشمه جاری بود ابراهیم ادم بر چشمه میقیم بود و خدا را عزوجل طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود و سرمانافت انجاستی که بزم
 شد در تاریکی و شیش بر پستین رسید از ابرو کشید که م شد چون روز بیدار آمد آن پستین خود دو که در ویشانه نگاه کرد
 آن از دها بود چشمها کشیده و سرافراشته در حرکت آمد ابراهیم ادم در ان تحریر بود که آوازی شنید بخیناک من التفت و بالتفت
 ترا از چیزی تفت گفتند که آن سر با بود و نجات دادیم باز دما که آن هم تفت گفتند است بعد از ان فرمود که در ویشانی دیگر
 بر شل این است بود و انچنان بود که در ویشانی در چاهی افتاد و برینی موجود نه که برون آید و عرض ملک شد ناگاه شتر محلی
 اید ابالا گاه در چاه فروشته داشت که سبب خلاصی است از گرفت و از چاه بالا آمد چون نگاه کرد و شتر آمده بود و فروشته و برین
 شنید که بخیناک من التفت بالتفت هم ازینجا سخن بر گشت اولیا افتاد و فرمود که ولتی بود محبوبی بیاید و در ویشانی نشسته است
 که ان فی امتحان کند در خاطر گذرانید که انرا که چشم بینا باشد واجب که در عالم باطن نیز او انقصانی باشد پس بر سر سوار
 محبوب که رسید که قنای لایت حبیب درین صحن این سخن میرسد بگسیلند و برینی آن معنی نیست معنی انرا ابراز انداز آمد و
 او نشست باز بر اندو بار سیو هم بر اند در میان آن معنی سوال کرد که نشان اولیا چیست محبوب یک نشان ببار است که گز
 برینی باولیا نشیند سختی سخن در نگاه داشت افتاد و انرا فرمود که جوانی بخیر است ابراهیم ادم رحمه الله علیه میرشد آن
 جوان کثیر الطاعت بود چنانکه ابراهیم ادم رحمه الله علیه از طاعت و عبادت بسیار و عجیب آمد با نفس خود خطاب کرد که این
 جوان نو در آمده چندین طاعت میکند ترا چندین نیست بعد از ان بنور ضمیر روشن و معلوم کرد که آن همه شیطانی است آن
 همه تقویه با وجه بخورد و شیطانی و ابدان طاعت میدشت تا ابراهیم ادم را از حال او پرسش گشت آن جوان گفت از طریق طبعی
 که من بخورم قوت خودم ازین باز جوان همچنان کمر طعام در ویشانه که ابراهیم ادم بخورد از وجه بنرم فروشی جوان هم
 از ان خوردن گفت آن غلبه طاعت اصل او فروشت با نکل عبادت با نکل عبادت عاز فریضه سجده گذاردن گرفت تا کار ان
 جوان خسته شد و لصبق باز آمد بعد از ان خواجه در الله الخیر این بر که سر به سعادت است بیرون گفت شیخ برای این کار
 بعد از ان هم درین باده فرمود که طاعت اندک باشد و صدق پسایمی میباشد سختی سخن در بهره مجامده افتاد و فرمود که شاه شجاع را

سیارند

جوان

از صاحب

که آنچه خود داد و از وجه ملل حاصل کند و دوم شرکاک نیت کند که هر دو صلح و در یکجایی که در وجود خدا فرج کند یعنی با اهل صلح دهد
 آن دو شرط که در صلح عظمت یکی آنست که بتواضع و با شرم و در دو با شرم دل دهد و دوم شرکاک نیت دهد و آن یک شرط
 که بعد از احکامات آنست که انچه در پیش کسی از بر سر زبان نیارد و در آن کند بر آید آن صدقه قبول افتد بعد از آن از خود که
 صدقه بصدقه خود و معلوم است با صدقه که او بر است و این بر دو سه از صدق و محبت اقتضای میکند یعنی اگر کسی بخواهد
 کوئی او را بر آنکه صدقه و محبتی بیدار کند که او را در پیش آورد و آن است و آنکه چیزی در او حق میدید پس از آن محبت آن
 حضرت میدید پس بصدق محبت نام آن نیز صدقه و محبت بعد از آن حکایت امیر المومنین با بر صدق خود رضی الله عنه
 که او چهل هزار دینار بحضرت رسالت آورد و بیت شکر آن از آنکه بوصول خوشنیت دارد و دینار در غار سر اسب از دین
 دارد و دینار شکر آن چهل هزار دینار و دینار تا پنج و یکم عشق برآورد و دینار و پنجان بود که از در دینار ابو بر صدق
 رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود داشت آن همه بخدمت رسول علیه الصلوة و السلام آورد و مصطفی علیه السلام
 و آنحضرت بود که بر فرزند آن اهل بیت چه گفته گفت خدا و بر است در رسول ابو بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه
 بیامد و از آنجا که صدق آورد و نمود آن آورد و پیامبر علیه السلام و اهل صدقه خود که بر فرزند آن اهل بیت
 چه گفته گفت نصفت آورده ام و نصفت اهل بیت گفته استام بعد از آن پیامبر علیه الصلوة و السلام در درجه این
 نسبت آورده ایشان یکم که بعد از آن که است ابو بر صدق رضی الله عنه حکایت خود که از روز که چهل هزار دینار
 که می پوشید و سنجی بر آن نمیداد و بخدمت رسول آمد همان آن جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد هم بر آن با صلح اسلام
 و آنحضرت بر آن چهل است جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله امر و بفرما که از آن شده است که بخواهت ابو بر صدق
 رضی الله عنه همه یکم بپوشد و سنجی بر آن بده بعد از آن خواجه که آمد با بخر آن صحابه بر آن بار که از دینار شکر آن چهل
 دینار دینار تا پنج و یکم عشق برآورد و دینار و پنجان بود که از در دینار ابو بر صدق و دینار از
 در میان دینار خود را بید که زیارت کرد و هم و این با او آن که بگویند آن موضع دوم این نسبت که در دینار
 در انبار را بجا که با او رسید تیغ برآورد تا او را بکشند و میان که در میان کشید و پیش او انداخت گفت
 برای چه کشی بر من پس تیغ دینار خرد است که در میان میان است بستان چار میان بدو است دینار از بر دینار
 بشمار است همان نسبت تیغ دینار بود آن همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت از آن خود بستان و سلاستی بر که راستی تو بود
 سرافرازند بعد از آن بصدق حکایت خود که فتح امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه یکی از پیغمبر بود و آن
 بر او خرد چنانکه خیالی از امیر المومنین عمر خواست که ایشان بر و بخدمت آن روز که بخشد بود چون سنجی
 رسول علیه السلام رسید تیغ خود گفت خود را و خود را باز نباید خرد اگر چه با پی بعد از آن در فضیلت طعام
 افتد و میفرمود که بر کسی گفته است که یکم طعام باز از پیش آن بده باز آنکه است در صدقه کند هم در فضیلت

سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک اند که بعضی شایسته را نظم خوب بسیار است چون شیخ و حد کافانی را و شیخ بوسعید بن الحنفی را و دیگر
بزرگان را رحمة الله علیهم جمعین علی الخصوص شیخ سبک الدین باختری رحمة الله علیه که او را غلو تمام بود و خوب گفته است تا آنجا
که مریدان بخندست او باز نمودند که هر شیخی که تا فی تالیفی مانده است تو چرا چیزی نمی نویسی اب داد که هر یکی از ان من کتابت بهین
روز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود و رکعت در رکعت اول بعد از فاتحه آیت الکرسی تا انجا که هم فیما خالدون و در
رکعت دوم امن الرسول تا آخر الحمد نور السموات و الارض تا انجا که الحمد بکل شیئی علیم بعد از ان دو رکعت دیگر که استعاذ
در رکعت اول بعد فاتحه قل اعوذ برب الفلق در رکعت دوم قل اعوذ برب الناس بعد از ان دو رکعت استحازه فرمود در رکعت
اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص تعاقب این کاهن اذ عید که آمده است بعد از ان فرمود
دو رکعت دیگر خواهم گفتم این سخن در زبان مبارک اند و چشم بر آب کرد و گفت که ان وز شیخ الاسلام و مریدان
قدس الله سره و غیره را نماز اشراق فرمود و رکعت اول چهرین شمس رکعت فرمود و گفت ان دو دیگر هم گفت چهرین یازدهم ماه ذوالحججه
دولت پایموش است آمد سخن در آداب مجلس در آمدن خجسته بر و آداب شستن مقام گرفتن افتاد فرمود که آداب نیست
که چون در مجلس آیند هر جا که مقام جای نشیند یعنی چون خجسته بر در آیند در بند آن نباشند که بالا فر و بنشیند هر جا که خجسته
نشیند که جای مانده همان باشد بعد از ان فرمود و گفته رسول علیه السلام و صلوة بمقام نشسته بود و دیار ان طایفه کرد
گردانسته که کس نداند کی در ان آیه فرجه یافت بر فور یابد و انجا بنشیند دوم در ان طایفه جا عالی نیافت درین طایفه دارم
سوم روز انجا تافت و باز رفت سینه بخا بر علیه الصلوة و السلام فرمود که ساعت جبرئیل علیه السلام باید و مرا خبر کرد که خدا
میفرماید که انکس که بیاید و در دایره جا یافت بنشیند او را در آخرت پناه خویش بجا دهم و انکس دایره جا نیافت از شرم
چاره بنشیند تا از شرم دهم فرود آید و اخصیت کنیم و انکس روی تافت و باز رفت رحمت یاز و روی رو تافت بعد از ان
خواهد که الله باخیر فرمود که آداب نیست که انکس یا بر هر جا که در مجلس خالی باید بنشیند و اگر جای بدین آیه بنشیند باید که در میان
که هر که در میان نشیند او طحون با یک نشیند است و یکم ماه ذی الحجه بنشیند و بر شرف دست بوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن
افتاد حق خواندن کن ترنمی که آمده است بر لفظ مبارک اند چون آنده را دو آیهی دشمن و راحه پیدا آید باید که از انرا کند و
گرد بعد از ان فرمود که در تلاوت و سماع سعادت حاصل میشود ان که قیمت انوار است و احوال است و انوار است و ان
شبه عالم نازل میشود و ان عالم که است ملکوت است و مینها جبروت است و ان سعادت است که نازل میشود در جبر
فرود می آید بر ارواح و قلوب جوارح نخست انوار ملکوت بر ارواح بعد از ان احوال از جبروت بر قلوب بعد از ان انوار ملک
بر جوارح یعنی اول در حال سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از ان انچه در دل پیدا آید از احوال گویند و ان عالم
جبروت بر قلوب بعد از ان سماع و حرکتی چنانچه که ظاهر میشود از انرا گویند و ان عالم ملکوت بر جوارح و بعد بعد رب العالمین سخن معنی
در صدقه افتاد فرمود که چون در صدقه پنج شرط موجود شود بی شک آن صدقه قبول باشد و از ان پنج شرط دو پیش از
عطا است و دو حادث عطا است یکی بعد از عطا است اما انچه آن دو شرط که پیش از عطا است یکی آنست

انسان عالم
نام نهی
از نام ۱۲
نظم تمام
و بدین
نماز اشراق
در
با نظم
بی آن
دانشان
ایمان دوم
باشد و
چهارم
آن از ان
فهم چون
و انکس
ارامید
شوارب
دست و پا
زبان و دهن
اعضای
و عاقلان
شکار

علی ذلک و شغفه لبث و سوم ماه ذی القعدة المذکور ستاد پیوس محاسبه بخت آمد جو آن در آمد خواند ذکر السید با بنی
 برید که بعد تو میرد که امیر بود او جو آن که در ششمین جلال الدین تبریزی می آید ذکر السید با بنی خود که ششمین جلال الدین حمزه علیه السلام که کسی را
 دادی و بنحین قاضی حمزه الدین کوری حمزه الدین در آن مجلس مبارک الدین حمزه الدین حاضر بود برید که بزرگانی و سخی
 مقرب باشند بنالدین شمس حرالدین که ایشان دست می نهند خواند ذکر السید با بنی خود که در بزرگی و شخی ایشان هم تقصصا بنا
 اگر میرد بزرگای که در این زمانه که در دست هر دو رصفت رجولیت مقربا می را و فرزندان شود و دیگران نماند و او
 که فرزندان نشوند نمانست که در فعل او هیچ لغا و با شدا انجین بسیار حاینا فاده است و بنابر این در دست مثل این بود
 تا آورد اند که نور و قیامت انما و صدقه فایز یکسر که بیاید است ابرار یکی است بسیار و یکی انفر که پیغمبر می آید که
 یک کس باشد اکنون نبوت ایشان نقصانی و فتوری صورت نه بد و دل شمع و مردان بدین قیاس با گرفت که ششمین لبث و سوم
 ذوالقعدة سنه المذکور دولت پایوس حاصل گشت سخن در مع افاده و وجه که پیدا میشود بر لفظ مبارک ماند که در نور دنیا
 انجا که می خوانند الواجد الماحد بالغ اند و یکس که در ششمین الواجد یعنی الغنی بعد از ان فی مودع الواجد
 هم آمده است یعنی بخشنده و وجه چنین که کور هم است شکو را از او نیکو شکو گویا انجا شکو میست که پذیرد و نکرند
 هم چنین که از انجا که این حق باریت و تقدیر است نیاید پس انجا و بعد یعنی معطی الواجد است بعد از ان که این
 شهاب الدین هر دو در افاده حمزه الدین علیه السلام نشیند می لفظ مبارک ماند که ششمین الدین کبری علیه السلام در رضوان
 لغنی که هر ششمی که در بر شمس است شهاب الدین را داده اند الا ذوق معطی بعد از ان سخن در استغراق شغل ششم نهان
 افاده و مود که و شمس او در کانی هر ششم شهاب الدین این شمس مصلحا و مجید و وزیر و نوادان سنان و دیک شمس غایت
 در شمس الغرض من شمس این شمس او در معطی شهاب الدین این شمس مصلحا و مجید و وزیر و نوادان سنان و دیک شمس غایت
 اگر مشغول گشت نهاده و انجا که اهل معطی بودند نهاده مشغول شد چون بداد شمس نام خفا و بعد شمس شهاب الدین معطی شمس غایت
 جماعت بر انجا که می آید شمس مود که شب اسامع مود خادم گفت بود شمس گفت خبر دارم بعد از ان حجاب ذکره الله تعالی
 که غایت استغراق و شمس شهاب الدین می آید که چنان ذکر مشغول بود که اگر غلبه معطی خبر داشت و هر بار که معطی فرود است
 میگرداند اهل معطی آن اندی شمس می بیند و شمس معطی این چنین غلبه می شنید یا میدانست که تا چه حد مشغول بود و به
 سختی از کنار آنها افتاد که بسیار بزرگان انجا خسته اند بعد از ان بنده را پرسید که تو با او دیدی و بنده گفت آری دیدم و
 زیادت یعنی بعد از ان بزرگان که در امیر شمس حسین بن زنجانی حمزه علیه السلام و دیگر بعد از ان بر لفظ مبارک ماند که شمس
 زنجانی که شمس علی بن جبر بر و میرد یک پر و در و آن بر لفظ مبارک ماند که شمس حسین بن زنجانی و دیگر بزرگان که در و بعد از
 چندگاه بر ایشان خواج علی بن جبر را فرمود که در با و در و ساکن شو علی بن جبر عرض کرد که حسین بن زنجانی با منجا است فرمود
 که تو برو و چون علی بن جبر را حکاشارت در با و در آمد شب خود با و در ان جنازه شمس حسین بن زنجانی هر آن آوردند

فرمود که اول نیت صالح می باید زیر اید خلق را نظر بر عمل است اما خدا را نظر بر نیت است چون نیت بر خدا باشد اندک
عمل پسندیده است درین باب حکایت فرمود که در مسجد آونیه دمشق وقت بسیار است متولی آن موضع بس تو کمال باشد
کوئی دوم پادشاه است که بغایتی که اگر پادشاه را حاجت باشد از متولی قرض کند الغرض در ویشته بطبع آن اوقات مسجد
جامع دمشق طلب و عبادت آغاز کرد که گوشتی باید و تولیت بدو و در طلب حاجت مشغول بود و یکس نام او بر زبان رساند
از آن عبادت ربائی ایشان شد با خدا تعالی عهد کرد که ترا خاص بر او خواهم پرسید نه بطبع شغل این عهد کرد جهان طاعتی که
که می کرد از آن هیچ نقصانی نکرد نیت صالح بدان مشغول شد سم در آن نزدیکی او را بجهت شغل تولیت طلب کرد گفت
فی سن آنرا ناکر شد بسیار دطلب آن بودم اکنون چون ترک گرفتم من میسید الغرض همچنان بخدمت مشغول شد بدین
شغل آلوده نگشت الحمد لله التوفیق شعبه نهم ماه مبارک رمضان است میماند به سعادت پانویس شرف شده آمد
حاضران حکایت کرد که مرد بود در غایت صلاحیت و بخدمت در ویشان عظیم ستاق او را گفتیم که چرا بخدمت
منی پیوندی جواب داد که من قتی بر نیت بجهت آنجا رفته بودم جامه خاها کشیده دیدم و شمعها فروخته اعتقاد من در گوشت
بار کشتم خواجده زده الله باخیر چون این بنیاد روی سو حاضران کرد و گفت که این جامه خاها و شمعها کسی فروخته بود
بعد از آن سیم فرمود و گفت که چون او را دولت بجهت روز بروز بدو همچنان نمودند در میان بند و عرض داشت کرد که
باشد که با آنکه جامه خاها و شمعها باشد اعتقاد چرا فاسد باید کرد بر لفظ مبارک اندک بعضی را باندک خبری اعتقاد دیگر دو و بعضی را
محکم می باشد و روحی تمام در ابادت سختی سخن در نگاه داشت فرمان بر افرا فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره
در عمارت نشست و میفرمود که کسی باشد که این را یاد گیرده من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من با دیگر من
و گفتیم اگر از آن مانده یاد گیرده این من گفتیم که بیا بخدمت شیخ بنجام نگاه یاد گیرم فرمود که بخوان چون بخوانم اعرابی را اصلاح فرمود
که بخوبی این سخن این شیخ فرمود خوانم اگر چه بچنان خوانده بودم من داشتم آن قصه آن را این را خط یاد ما عرض داشت کردم که با آن فرمود خوان
ما بخوانم فرمود که بخوان بخوانم و آن اعراب که شیخ فرموده بوده است بخوان آنم چون خدمت شیخ بیرون آمد مولانا بدر الدین الحلق
علی الرحمن و الغفران گفت که بگو که دی آن اعراب بخوان خواند که شیخ فرموده بود گفتیم که اگر سپویه که وضع این علم بوده است و آن در
بانی این قضا بودند میبایست و مرا بگویند که اعراب بخوان است که تو خواندی من چنان خوانم که شیخ فرمود مولانا بدر الدین گفت که این را
که تو نگاه میداری از این کس را میفرمودت سخن در ادب خدمت بر افرا میفرمود که از شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الغریزینما
که من خدمت عمر خود یک حیات کرده ام بخدمت شیخ قطب الدین قدس سره الغریز و آنچنان بود که من قتی از شیخ قطب الدین اجازت
طلبیدم تا چهل بارم شیخ قطب الدین قدس سره الغریز فرمود که حاجت نیست از این بهرت چهل بار از آن بچنین نیامده است من چنان
داوم کردم که وقت شیخ بزرگ حاضر است که در هیچ نیست شهرت من بر شهرت دیگر شیخ قطب الدین گفت بعد از آن من بقیه عمر
خود از آن سخن بپایان حاجت بخواهم بگویم که چرا جواب دادم که من موافق حکم افروز بودم استماع رسیده است و خواسته ام که آن را

دافت اینقدر
بلکه کسی بگوید
دوره خدا را
از دست ندهد

طاهر

فرايت جمع غنيت است يعني چيزها بسيار است
مقبول است نعمتي سخن غنيت است و در...
مکان آنکه نغمه‌ای که در لیل از غایت آمد است هرگز آنرا نگذار و در آن سال نیز بعد از آن فرمود که کی بودی
دی آن سال که فوت او بود چون آن سال شد آن شب که لیل از غایت شد بود در آن فوات یافت یعنی آن سال که بود
سخن در نماز او پس فی افق از منی آمد غنم فرمود که آن نماز در سیوم و چهارم و پنجم حبیب العبد از آن فرمود در زیر دم و
در سیوم و پانزدهم آورده آمد بعد از آن فرمود که هر چه حبیب است و سیوم و چهارم و پنجم حبیب العبد از آن
تسلط است این باز به لغت بسیار فرمودم در آن محل حکایت کرد که در در سه مخفی داشتندی بود او را مولانا که
مقتدی می دینی داشتندی بود و هر سال که از ویر سبندی جواب فی گفتی و در ریاضت عبارت داشتندی در آمدی او
تعلیم او استگشاد کرد گفت من هیچ نخوانده ام و شاگردی هیچ کس نگذاشته ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجا باوس
فرمودی که گذاردم و عاگردم الهی من در کبر سن سیدم هیچ تعلیمی نگذاشته ام که مرا تعلیمی است کن حق تعالی بزرگت این باز در علم
بجاء و تادیس هر سال که سخن فتنه من بخوبی شاخ شوم و در بر منی تا کم کنم بعد از آن فرمود که در آخر حبیب نیز ناری آمد
حبیب در آن عمر در معنی حکایت فرمود که شیخ بدر الدین نوری علیه الرحمه بود آن سال که فوت شیخ بدر الدین علیه الرحمه بود آن سال
که از نظام سیر شیخ ضیا الدین بانی تی علیه الرحمه شنیدم که در آن سال که فوت شیخ بدر الدین علیه الرحمه بود آن سال
او آن باز کرد و اگر گفتندی آن باز کردی گفت مرا از عمر چیزی نماند گفتند همان سال نقل او بود و حبیب است و سیوم و
حبیب الله که در دولت پایوس حاصل آمد سخن که به و مهارت و خرابی آن افتاد بود فرمود که کعبه را دو بار حجاب کرده اند
بنیام معلوم فرمود که کعبه را دو بار حجاب کردیم با سیوم بر آسان شدند و این آخر از آن باشد بعد از آن قیامت قائم
و انچه آن باشد که چون قیامت نزدیک است باز ایام از در کعبه نهند و آن قبله که نام او دوسی باشد زنان بماند و در این
شان آبی کوبند نگاه کعبه را بر آسان بزند و شبانه از مردم ماه شعبان مذکور است و یا یونس است آمده و نه در این شب
فرمود که باید چو سینه مشغول طاعت و عبادت باشی و او را در این شب خواندن چو کعبه کنی و اگر مرطاب که شب شایع باشد شعله
باشی بکار نباشی نگاه و تشریف خاص من و گردانید نگاه و در این شب خلعت فرمود و طایفه که در مسجد قیام میکنند و عجمه
شعبان مذکور است و یا یونس حاصل شد سخن و آن اندک قیام شب دو بود و طایفه که در مسجد قیام میکنند و عجمه
کرد و در خانه خود قیام کنند بگویند باشد فرمود که در خانه خود یک سید را و بخوانند هر که در خیمه کند بعد از آن که کی قیام
ایم ساعتی سحر و صبح و یا شب بیدار بود و همیشه قیام کردی باشد شغل شیخ اسلامی درین میان چهارده روز باشد
بارک بر آید که در روز بعد از آن که از سبزو اول شیخ اسلامی و فاتهاده را بعد از آن خود را در میان حکایت
انعام و بک در وقت شب سال قیام بود یکس مار بر مال او اطلاع بود و فایده اهل بیت او را هم معلوم بود که او صلا
... و گمان بود ...

[illegible]

و غیر آن نیدار و بازستاند پس اگر هم غذای آن نخواهد و بران طاعت با نسلت قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مرگش است
این را هم بستاند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری و در بعد از آن تملی باشد تملی چه باشد یعنی دوست او را بر حبه او دل نیارند
اگر باز هم در انابت احوال و دعا و توبه پیدا شود آن محبت که بود باشد بعد از آن مبدل شود نفوذ باشد نهاده و شنبه است پنجم جمادی
سنة مذکور دولت بابیوس یافته شد سخن در فضیلت طعام افتاد بر لفظ مبارک آنکه نیکو چیز نیست طعام خلجی دادن ایشان از فرمود خود
علی بن ابی طالب که در آن شب جمعه در حین جمعین در خروج کفار تیار گرفتار شد و او را پیش جنگیز خان بردند یکی از مریدان
خانواده آنجا حاضر بود همانا که اینجا کشی داشت چون آنجا علی را اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید که طریقی خلاص او چگونه باشد
و او را بچو بیج پیش جنگیز خان گرفتیم اگر گویم که از دور مان که است و بزرگ است او چه معلوم کند و اگر طاعت و عبادت کنیم سخن
نیاید در حله بعد از آن تامل بسیار پیش جنگیز خان رفت و گفت که پدر این مردی بزرگ بود طعام خلجی دادی او را
باید داد جنگیز خان گفت طعام خلجی خود را دادی یا خلجی بگانه را ان مرد گفت که خلجی بگانه را و خلجی خانه را هم
کس طعام میدهد اما پدر این خلجی بگانه را طعام داد پس جنگیز خان ازین سخن خجسته
خوش شد که بزرگ کسی بوده باشد که خلجی را طعام میداد پس در حال فرمود که او را مخلص کنند و خلجی هم بدادند
خواست بعد از آن خواجده زکریا را بخیر فرمود که طعام دادن در کل مناسب پسندیده است بعد از آن سخن در
خطر و عنایت و فضل افتاد فرمود اول خطر است یعنی اول چیزی مردی بگذرد بعد از آن عنایت است
یعنی بران اندیشه دل نهد بعد از آن فضل است یعنی عزیمت بغیر رساند بعد از آن فرمود که عوام را تا فضل نهند بگذرند
اما خواص را هم در خطر مواخذه باشد باید که مردم در هر حال بخدا اگر نروند زیرا که خطر و عنایت و فضل هم آفریده حق است و در
احوال حق پناه جوید بعد از آن فرمود که شیخ بوسعید بواجب رحمتی که هیچ خطری در دل من نگذشت که من بغیر آن تنم
شدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی صادقی تمامی در خانقاه آمد شیخ بوسعید کمال معرفت او بدید و دانست
که او چه مرد است وقت افطار دختر خود را فرمود که کوزه آب پیش او برود دختر خورد و بود با آداب تمام و عنایت حرمت ایشان
آن درویش بوسعید را آذختر تقابلند و نمود در خاطر گذرانید که تا که ام بند و نیکبخت خواهد بود که این دختر در جلاله خواهد
چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن ذوق آن خادم خانقاه بود در بار از فرستاد و گفت برو خبر بیا که در شهر چه آوار است
حسن ذوق باز رفت و باز آمد و پیش شیخ برفت و گفت در بار از سخنی شنیدم که هیچ گوشه طاعت شنیدن آن درویش فرمود که
مگو گفت آن سخن زبان من چگونه رویش فرمان داد که آنچه شنیده باید گفت حسن ذوق گفت که در بار از یکی مردی گریه می کرد
شیخ بوسعید نخواهد دختر خود را در جلاله خود را رویش بختید و گفت خجسته را بر سر مواخذه کردند چون خواجده زکریا را بخیر
است

باز در آن شب جمعه در حین جمعین در خروج کفار تیار گرفتار شد و او را پیش جنگیز خان بردند یکی از مریدان خانواده آنجا حاضر بود همانا که اینجا کشی داشت چون آنجا علی را اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید که طریقی خلاص او چگونه باشد و او را بچو بیج پیش جنگیز خان گرفتیم اگر گویم که از دور مان که است و بزرگ است او چه معلوم کند و اگر طاعت و عبادت کنیم سخن نیاید در حله بعد از آن تامل بسیار پیش جنگیز خان رفت و گفت که پدر این مردی بزرگ بود طعام خلجی دادی او را باید داد جنگیز خان گفت طعام خلجی خود را دادی یا خلجی بگانه را ان مرد گفت که خلجی بگانه را و خلجی خانه را هم کس طعام میدهد اما پدر این خلجی بگانه را طعام داد پس جنگیز خان ازین سخن خجسته خوش شد که بزرگ کسی بوده باشد که خلجی را طعام میداد پس در حال فرمود که او را مخلص کنند و خلجی هم بدادند خواست بعد از آن خواجده زکریا را بخیر فرمود که طعام دادن در کل مناسب پسندیده است بعد از آن سخن در خطر و عنایت و فضل افتاد فرمود اول خطر است یعنی اول چیزی مردی بگذرد بعد از آن عنایت است یعنی بران اندیشه دل نهد بعد از آن فضل است یعنی عزیمت بغیر رساند بعد از آن فرمود که عوام را تا فضل نهند بگذرند اما خواص را هم در خطر مواخذه باشد باید که مردم در هر حال بخدا اگر نروند زیرا که خطر و عنایت و فضل هم آفریده حق است و در احوال حق پناه جوید بعد از آن فرمود که شیخ بوسعید بواجب رحمتی که هیچ خطری در دل من نگذشت که من بغیر آن تنم شدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی صادقی تمامی در خانقاه آمد شیخ بوسعید کمال معرفت او بدید و دانست که او چه مرد است وقت افطار دختر خود را فرمود که کوزه آب پیش او برود دختر خورد و بود با آداب تمام و عنایت حرمت ایشان آن درویش بوسعید را آذختر تقابلند و نمود در خاطر گذرانید که تا که ام بند و نیکبخت خواهد بود که این دختر در جلاله خواهد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن ذوق آن خادم خانقاه بود در بار از فرستاد و گفت برو خبر بیا که در شهر چه آوار است حسن ذوق باز رفت و باز آمد و پیش شیخ برفت و گفت در بار از سخنی شنیدم که هیچ گوشه طاعت شنیدن آن درویش فرمود که مگو گفت آن سخن زبان من چگونه رویش فرمان داد که آنچه شنیده باید گفت حسن ذوق گفت که در بار از یکی مردی گریه می کرد شیخ بوسعید نخواهد دختر خود را در جلاله خود را رویش بختید و گفت خجسته را بر سر مواخذه کردند چون خواجده زکریا را بخیر است

و غیر آن نیدار و بازستاند پس اگر هم غذای آن نخواهد و بران طاعت با نسلت قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مرگش است این را هم بستاند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری و در بعد از آن تملی باشد تملی چه باشد یعنی دوست او را بر حبه او دل نیارند اگر باز هم در انابت احوال و دعا و توبه پیدا شود آن محبت که بود باشد بعد از آن مبدل شود نفوذ باشد نهاده و شنبه است پنجم جمادی سنة مذکور دولت بابیوس یافته شد سخن در فضیلت طعام افتاد بر لفظ مبارک آنکه نیکو چیز نیست طعام خلجی دادن ایشان از فرمود خود علی بن ابی طالب که در آن شب جمعه در حین جمعین در خروج کفار تیار گرفتار شد و او را پیش جنگیز خان بردند یکی از مریدان خانواده آنجا حاضر بود همانا که اینجا کشی داشت چون آنجا علی را اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید که طریقی خلاص او چگونه باشد و او را بچو بیج پیش جنگیز خان گرفتیم اگر گویم که از دور مان که است و بزرگ است او چه معلوم کند و اگر طاعت و عبادت کنیم سخن نیاید در حله بعد از آن تامل بسیار پیش جنگیز خان رفت و گفت که پدر این مردی بزرگ بود طعام خلجی دادی او را باید داد جنگیز خان گفت طعام خلجی خود را دادی یا خلجی بگانه را ان مرد گفت که خلجی بگانه را و خلجی خانه را هم کس طعام میدهد اما پدر این خلجی بگانه را طعام داد پس جنگیز خان ازین سخن خجسته خوش شد که بزرگ کسی بوده باشد که خلجی را طعام میداد پس در حال فرمود که او را مخلص کنند و خلجی هم بدادند خواست بعد از آن خواجده زکریا را بخیر فرمود که طعام دادن در کل مناسب پسندیده است بعد از آن سخن در خطر و عنایت و فضل افتاد فرمود اول خطر است یعنی اول چیزی مردی بگذرد بعد از آن عنایت است یعنی بران اندیشه دل نهد بعد از آن فضل است یعنی عزیمت بغیر رساند بعد از آن فرمود که عوام را تا فضل نهند بگذرند اما خواص را هم در خطر مواخذه باشد باید که مردم در هر حال بخدا اگر نروند زیرا که خطر و عنایت و فضل هم آفریده حق است و در احوال حق پناه جوید بعد از آن فرمود که شیخ بوسعید بواجب رحمتی که هیچ خطری در دل من نگذشت که من بغیر آن تنم شدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی صادقی تمامی در خانقاه آمد شیخ بوسعید کمال معرفت او بدید و دانست که او چه مرد است وقت افطار دختر خود را فرمود که کوزه آب پیش او برود دختر خورد و بود با آداب تمام و عنایت حرمت ایشان آن درویش بوسعید را آذختر تقابلند و نمود در خاطر گذرانید که تا که ام بند و نیکبخت خواهد بود که این دختر در جلاله خواهد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن ذوق آن خادم خانقاه بود در بار از فرستاد و گفت برو خبر بیا که در شهر چه آوار است حسن ذوق باز رفت و باز آمد و پیش شیخ برفت و گفت در بار از سخنی شنیدم که هیچ گوشه طاعت شنیدن آن درویش فرمود که مگو گفت آن سخن زبان من چگونه رویش فرمان داد که آنچه شنیده باید گفت حسن ذوق گفت که در بار از یکی مردی گریه می کرد شیخ بوسعید نخواهد دختر خود را در جلاله خود را رویش بختید و گفت خجسته را بر سر مواخذه کردند چون خواجده زکریا را بخیر است

ب طاعت و عبادت و سیر بایند در اشراف آن فرمود و نصیب جو بود و بدو اول و ششم اومی گفت در این
 بی و دماشی از پیش آواز داد و خبری که از درون مسلمانان و یکی شنیدیم و این قدر هم شنیدیم که پدر ما
 از آن اول بیت را و دوا که گفت فرصت برگیر و بعد از آن پنج خادم که ایشان پدر من کجا شنیدیم درین باب
 بیت شیخ شهاب الدین هر روز در خود و در حد علیا و گنای بیست و سه و در اینجا بود که هم در حد با جو بود و او را
 مدتی خانه و مردان غیب جمع شدیدی چنانچه وقت نماز خلق صفت و صفت با ستاد یکی از مردان غیب است که در
 صحت قرات بلند می شنیدند و صحبت با ستاد است و آن جره برین است و درین محل فرمود که هر که بود علی نام پادشاه
 از آن دای که گفته و دست آن فرمودی برین ستاد است و آن جره برین است و درین محل فرمود که هر که بود علی نام پادشاه
 قریب در جره و او بایماندی گفتندی سلام علیک حاج علی بن ابراهیم از شنیدی و چون چنین با بر چنان بود که در هم بایماندی و
 سلام علیک خواج علیک داد و گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت تا و از خواهید داد و هیچ خود را نخواهید نمود
 بعد از آن این سخن گفت پیش آواز هم شنید درین میان بنده عرض داشت که در خواج علی آن سخن گفت که شما را
 که آری میان اینها یکی که از آن وقت هم محرم باشد بعد از آن فرمود که مردان غیب اول آواز میدهند و سخن
 بعد از این ملاقات یکت بعد از آن سیر بایند در آخر این حکایت بر لغت مبارک است که ناچه مقام بار است اینجا که این کس را
 شنیدند و در هم آه جادی دل شنیدند که رسد و با پیوس میرشد سخن بر سلوک افتاد فرمود که روزی که کمال آرد یعنی سالک
 و سلوک است امیدوار که است و بعد از آن فرمود که سالک است و واقع است در راجع اما سالک است که او را در و در
 است که او را و قد نقد بنده عرض داشت که که سالک و قد باشد خود که آری هرگاه که سالک در طاعت و نور آفتد خاک
 از ذوق طاعت باشد او را و قد باشد اگر نو کار در ایام و با مبتی بود باز سالک اند بود اگر عیادت اید هم بران با
 آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش این را بر بخت تمت بیان فرمود اعراض حجاب تعاضل سلب
 شریک سلب اندم نسلی مداده این تمت را تمشیل و تفصیل فرمود که دوست با عاشق و مشوق مستغرق محبت
 یکدیگر درین میان اگر از عاشق کنی بکنی با قول یا عملی در وجود آید که پسندید و دوست او بود آن دوست از او شرمشود
 روی گردانند عاشق را واجب است که در حال استغفار مشغول شود و معذرت بپوشد و آینه دوست او را و شرمشود آن
 اعراضی که بود باشد ناخبر گردد و اگر آن محبت هم بر آن احراز کند و در آن نخواهد آن اعراض محبت به مشوق محالی در
 آرد درین میان خواج ذکر که بعد از تمشیل محبت این سخن سید دوست با که در این بین کسی که مبارک است و خود که شاکه
 محالی شود و میان محبت محبوب پس محبت واجب است که در اعتقاد و کوشش و توبه که آید و اگر در آن باب هم تمسک کند آن محبت
 شاکه کند که در اعتقاد و کوشش و توبه که آید و اگر در آن باب هم تمسک کند آن محبت

[illegible]

[illegible]

والسالكين للحق والسرور والهدى والدين مع المسلمين بطول تقايد آمين جميع كده محي آيد انچه از ان شمع جمع ملكوت سبح سیرسد
 چه صین لفظ مبارک او چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود بنشته میشود و این مجموع را چون دل در دهنان افروخته و حامی باید باشد
قواید القواد نام کرده شد و الله سبحانه و علیه التکامن کشیده سیوم ماه مبارک شعبان عمت میانه منسب و سبج و سبج و سبج و سبج
 امیدوار بر رحمت پروردگار حسن و سنجری که بانی این معانی بام ابتغای دولت پادشاه آن شاه فلک جاه و ملک جاه حاصل نموده جهان
 زمان بفرموده نظر از نظیر آن قطب فاب صمیم سر او ترک لایش چهار طبع گرفت و سر او بجای چهار ترکی آن ناصیه اصفیاء زینت
 المحمد علی ذلک آن روز بعد از آنکه بر صلوته و صلوات و صلوات بر او نازل شد و بعد از آنکه بر صلوته و صلوات بر او نازل شد و بعد از آنکه بر صلوته و صلوات بر او نازل شد
 مبارک اندک است متقی برابر است متقی آنست که مثلاً در عمر خوش شرب نکرده باشد یا مصیبتی بوجود دنیا ورده و تائب گشت
 کرده باشد و تائب آوده بعد از آن فرمود که هر دو برابر باشد بحکم این حدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له این معنی بهر آن
 محل و موند که آنکه مصیبت کرده باشد و از مصیبت خود بگرفته چون تائب شود و طاعت کند سر آینه از طاعت نیز قضا
 گیرد ممکن است که یکسره از این احت که در طاعت یابد آن در خرمهها رعا صلی بسوزد و سختی سخن در آن افتاده بود که در
 عیب خود را پوشیده داشته اند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است بر لفظ مبارک را ند که خواجہ ابوالحسن نورانی
 بفرموده در مناجات گفت الهی سترنی فی بلادک بنی عبادک از باقی آواز شنید که یا ابا الحسن الهی یا لایسره شی یعنی حق را
 چیزی پوشد و حق هرگز پوشیده نماند چو حکایت بهر آن محل فرمود که در خطه ناگو زبیری بود او را حمید الدین سواد گفتند
 علیه الرحمه و الغفران و سوال کردند که بعضی از شیخ نقل میکنند بعد از نقل ایشان بچکس نام ایشان میکرد و بعضی چون نقل میکنند
 وصیت ایشان در اقصا عالم سیرسد این تعاقبات احوال از کجاست مولانا حمید سواد جواب داد که آنکه در حالت حیات در
 اشتها خود پوشیده است بعد از وفات او نام وصیت او در کس میشود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته بود بعد از
 وفات نام وصیت او در همه جهان سیرسد سختی سخن در شیخ کبار افتاده بود و تر قید رجاست ایشان بر ابدال بر لفظ مبارک
 که مرد در خانقاه حضرت شیخ عبد القادر گیلانی قدس البدره الغریر در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده و دست و پای او
 و خراب شده آن مرد پیش شیخ رفت و حکایت آن افتاده را گفت و دعا در خواست شیخ فرمود خاموش باش که ادبی
 کرده است این آینه پرسید که او چه بی ادبی کرده است شیخ فرمود که او یکی از ابدال است دوش او باد و یار دیگر حکم طهرانی
 ایشان است در هوامی پریدند چون بر سر این خانقاه رسیدند یک یار او از خانقاه منحرف شد از طریق اداب خارج شد
 شده گذشته بود و دیگر او از خانقاه جانب چپ گذشت و دیوار آن او از خانقاه منحرف شده بگذشتند این خواست که ادبی و ادب
 خانقاه بگذرد و بیفتاد این معنی نیز بهر آن محل فرمودند در نگاهداشت ادب بیرون و چون ادب نظر بر بر لفظ مبارک
 اند که خواجہ غفره بعد از آمدن البدره الغریر وقتی در شب بعد از خانقاه خود نشسته بود چهار بن مردان در شب است او حاضر
 شد و از او پرسید که تو که از این راه میگذری چه میگوئی

لح
 فی این اندک
 صحت آید
 و در این سر
 لفظ مبارک
 بسین جمله
 شده و نباید
 شده و بی
 و خوانده شده

در این

إِنَّ أَوَّلَ مَا يَلْقَى الْخَوَافِ تَهْمُنُو

الحمد لله الذي جعل في كتابه كتاباً يستطاب به كل من استطاب وكما أن الله

حب فرايش لاله . لال و خليفه نبی بخش ناجران کتب شهر دله

وَنَبِيٍّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ

